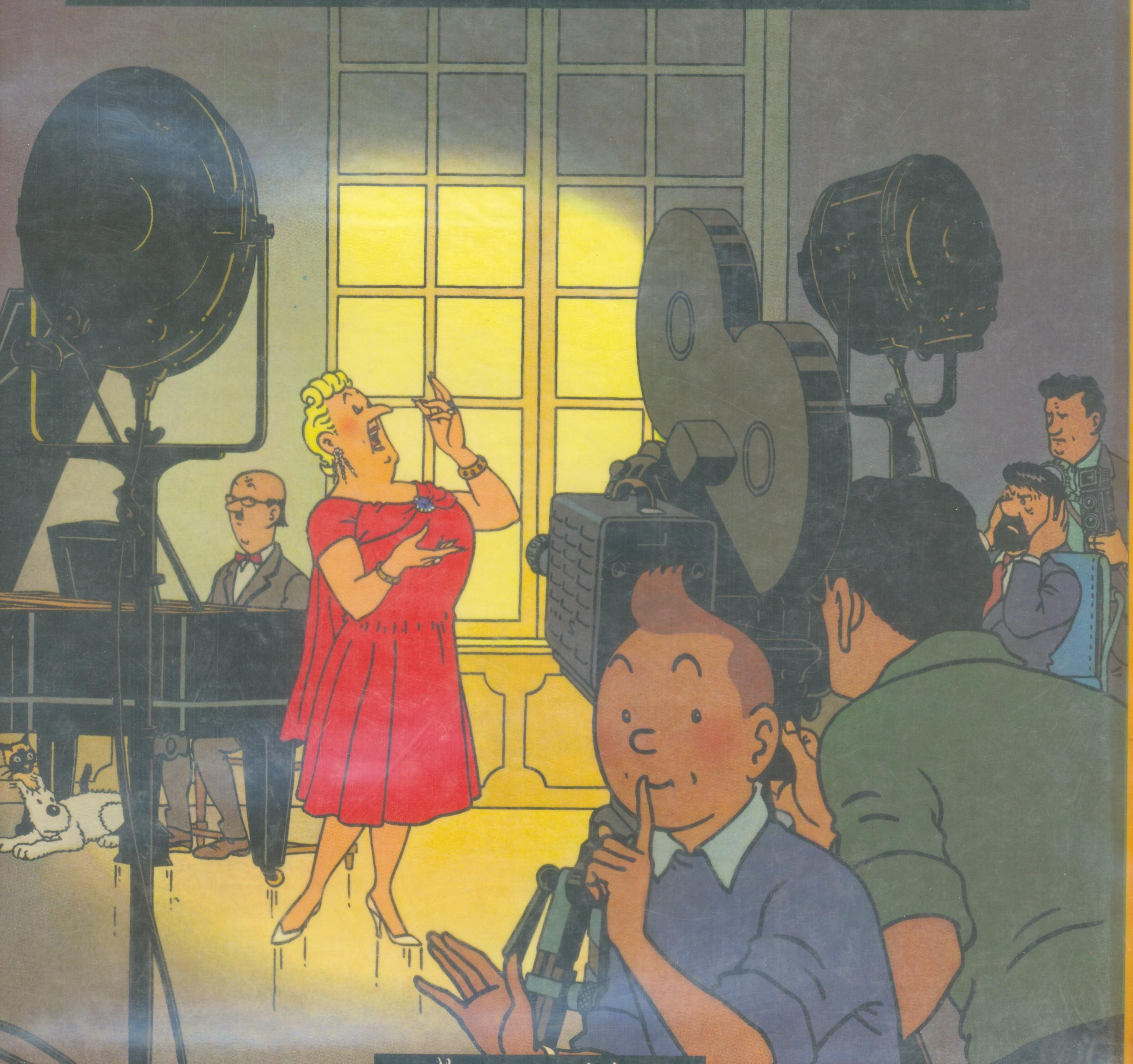
هرژه

داستانی از ماجراهای تن‌تن و میلو

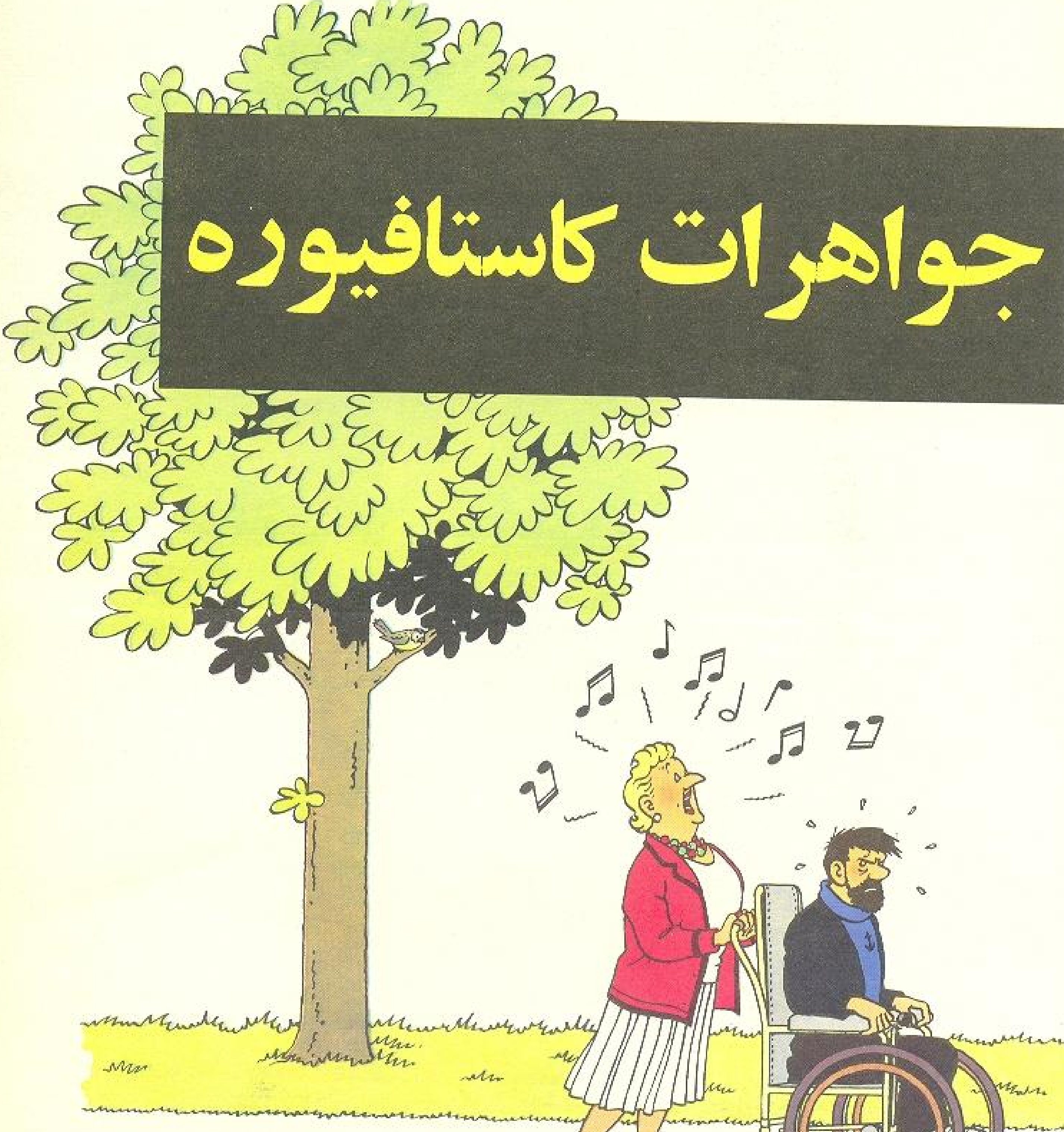
جواهرات کاستافیوره



هرژه

داستانی از ماجراهای تن‌تن و میلو

جواهرات کاستافیوره



انتشارات یونیورسال

آلمانی	توسط	انتشارات	CARLSEN	هامبورك
انگلیسی	«	«	GOLDEN PRESS	نیویورك
انگلیسی	«	«	METHUEM & Co.	لندن
برزیلی	«	«	DISTRIBUIDORA RECORD LTDA	ریودوژانیرو
دانمارکی	«	«	ILLUSTRATIONSFÖRLAGET	کپنهاگ
اسپانیائی	«	«	JUVENTUD	بارسلون
فنلاندی	«	«	WERNER SÖDERSTRÖM	هلسینکی
یونانی	«	«	PEGASUS	آتن
عبری	«	«	MIZRAHI	تل آویو
ایتالیائی	«	«	GANDUS	ژن
هلندی	«	«	CASTERMAN	دورنیك
ژاپونی	«	«	SHUFUNOTOMO	توکیو
پرتقالی	«	«	ASTER	لیسبون
سوئدی	«	«	ILLUSTRATIONFÖRLAGET	استکهلم
فرانسوی	«	«	CASTERMAN	تورنه ـ بلژ
فارسی	«	«	یونیورسال	تهران

جواهرات کاستافیوره




اوهو بوهو!
یه بچه کولی!...
اوهووو-اوهووو!
این بچه از اون کاروانی که چند دقیقه پیش دیدیم جدا مونده...
سلام!...چی شده؟... چرا گریه می‌کنی؟راهتو گم کردی؟...
?
تو نباید بترسی.اسمت چیه؟ اسم من تن‌تنه. اسم تو چیه؟
بچه،جواب بده!...
لعنت بر شیطون!بچه،جواب آقا رو بده!...ما که نمی‌خواهیم تو رو بخوریم!..
نه،نه، کاپیتان!
هی‌ی‌ی!
آآآآآخ!
هن ن گ!
لعنت خدا بر شیطون لعیم!
ای بچه تخس!...وای اگه دستم بهت برسه!...
می‌بینی با من چکار کرد؟ بچه شیطون، چیزی نمونده بود دستمو خون بیاره!
درسته،اما تو هم ترسونده بودیش!
هاف! هاف!
?
دیگه چی شده؟
هاف! هاف!
اوه! بچه بیچاره!...
بچه بیچاره؟...
هاف! هاف!



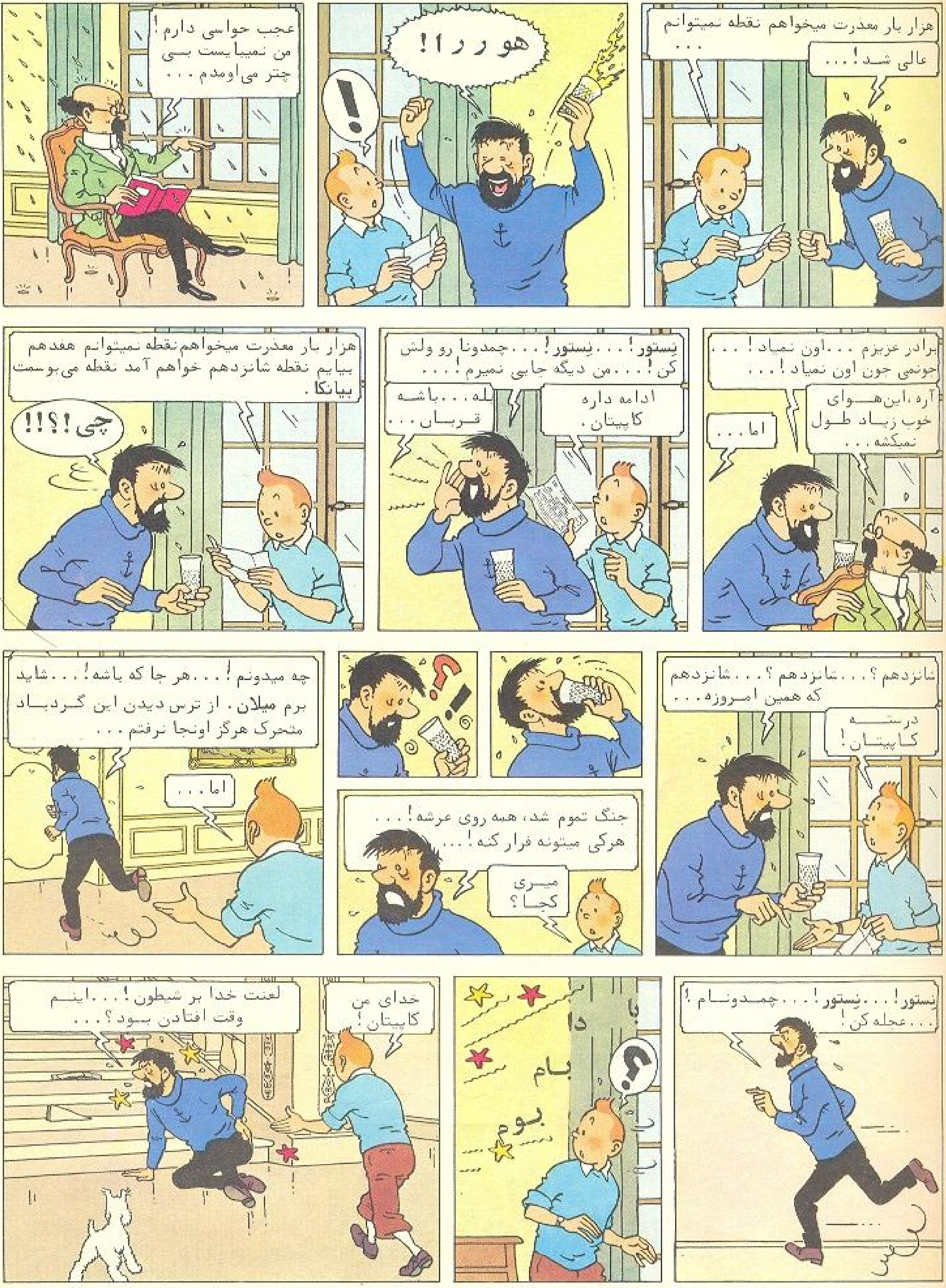
خدای من! رو تمشک‌ها پاش لیز خورده افتاده، سرش خورده به ریشه درخت!
زخمی نشدی؟... نه، از سرت خون نمیاد... ممکنه پیشونی‌ات باد کنه، اما چیز مهمی نیست...
بچه بیچاره!...
بیا، نترس، ما تو رو می‌بریم پیش والدینت... میتونی بلند شی؟...
گلی گلی گلی!
حالت خوبه؟
چند دقیقه بعد.
ماما!
میارکا!
فکرشو بکن، هنوز هم آدمایی پیدا میشن که میان توی زباله‌ها زندگی می‌کنن!
آه! بله!
سلام رفقا!
بچه رو تو جنگل پیدا کردیم، حتما"گم شده بود. همینکه ما رو دید... فرار... بله فرار کرد. ولی کمی دورتر با سر افتاد زمین و سرش خورد به ریشه یه درخت، بعد ما هم آوردیمش اینجا.
تو مرد خوبی هستی. باید آینده‌ات بگم... یه خورده پول تو دستت بذار.
نه، نه، متشکرم! حرفشم نزن!
...راستی... شاید بهتر باشه، برای آرامش خیال میگم، بدید یه دکتر این بچه رو معاینه کنه.
دکتر؟... پولشو از کجا بیاریم؟ ما رو که می‌بینی پولی تو دست و بالمون نیست.
ببین آقا!... من آینده‌ات رو میگم... تو یه خورده پول تو دستت بذار.
نه، نه، خواهش میکنم مزاحم نشو!
اووووه!
مگه چیه؟... چی دیدی؟...



دستتوگازگرفتن...
اگه فال اینطوری می‌گیرن که بنده هم بلدم فالتو بگیرم، آینده تورو بگم!...
باید خیلی مواظب باشی!...وگرنه اتفاقی برات پیش میاد!...اما زیاد مهم نیست!...بزودی یه چهار چرخه میخری!...اوه!یه زن خوشگل خارجی می‌بینم...به دیدنت میاد... اوه! جواهرات خوشگلی داره!...و...اوه!بدبختی بـزرگ!
دیگه چی دیدی؟
جواهرات ناپدید!...گـم شد!...پرید! یه خورده پول تو دستت بذار، باز خیلی چیزا مونده که باید بهت بگـم!
نه،نه،همین که گفتی کافیه!...دستمو ول کن!
خواهش می‌کنم یه‌خورده پول بده!...وگرنه بدبختی بزرگ بهت رو میاره!...وگرنه جواهرات ناپدید میشن!...
منم میخوام ناپدید بشم!تموم شد! آینده‌نگری بازی تموم شد.
خوب دیگه،خدا حافظ. از این بچه خوب مراقبت کنین. اگه اجازه بدین میخوام یه توصیه بهتون بکنم. بهتره از کنار این آشغالدونی برید و یه جای دیگری اردو بزنین ...اینجا از نظر بهداشتی مناسب نیستو...
نکنه آقا خیال کردن که ما از ته دل اینجا رو انتخاب کردیم!... نکنه فکر کردن که ما خوشمون میاد لای آشغالا بلولیم؟...
مقصودم این بود که...
ساکت شو ماتئو، بذار با این مرتیکه حرف بزنم...
بمن میگی مرتیکه؟
هر کسی که کولی نیست ما بهش می‌گیم مرتیکه...ما دیروز رسیدیم اینجا، یه نفر مریض داشتیم،پلیس به ما اجازه‌داد چادر بزنیم ولی گفت تنها جایی که حق داریم چادر بزنیم اینجاست.
آه! پس اینطوری شده!...
لعنت خدا بر شیطون. شما باید برین جای دیگه‌ای چادر بزنین،اینو من بهتون میگم. یه جای قشنگی نزدیک قصر هست،لب رودخونه،هر وقت دلتون خواست میتونین بیائین اونجا چادر بزنین ...فهمیدین؟...
آدمهارومجبورکنن که‌بیان‌تویه‌همچه جایی‌زندگی‌کنن. این‌واقعا"ناراحت کننده است!...
خوب کاری کردی دعوتشون کردی.
!؟
ب و م

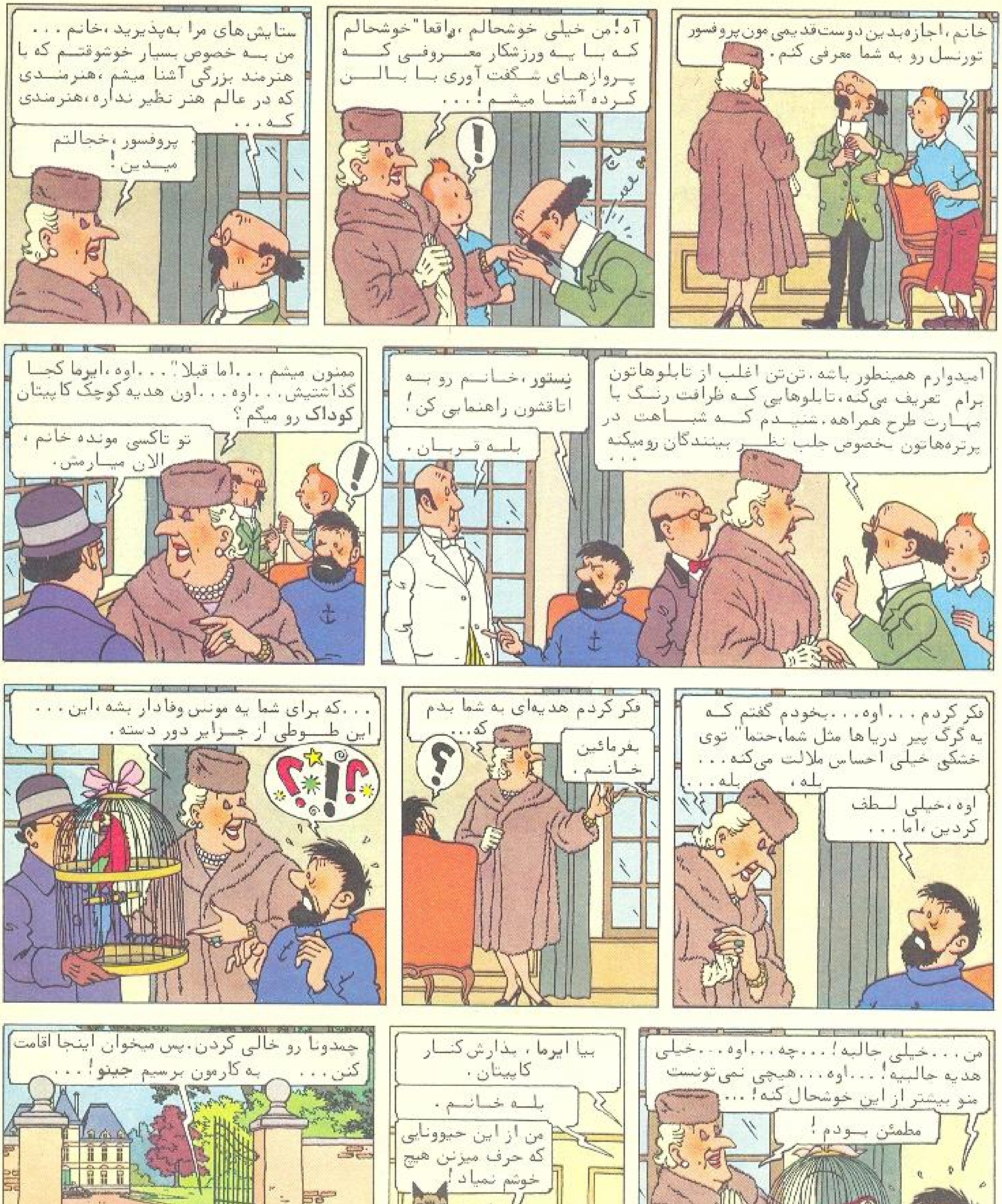

تریفون بیچاره ... جائیت که نشکسته ؟
چرا، چرا یه تکه شکسته، حدود بیست سانتیمتر میشه!
این پله لعنتی هنوز تعمیر نشده. این موزائیک ساز خدا نشناس بالاخره کی میخواد بیاد؟...
من چندین بار بهش تلفن کردم آقا، هر دفعه قول میده که میاد اما...
خوب، حالا من بهت نشون میدم که چطوری باید تلفن کرد!
الو؟... الو؟... آقای بولو؟... چی، آقای بولو اونجا نیست؟...
خیر قربان، اینجا قصابی سانزوست... بله آقا... نه آقا... اشکالی نداره آقا.
دخک
الو، آقای بولو؟
بله... آه. بله آقا... بله میدونم... من... بله خیلی سرم شلوغ بود. بله خیلی بد شد... چی؟... آه! بله خیلی خطرناکه... بله... بله... کی؟ آه بله... فکر کنم فردا بتونم بیام... بله فردا صبح... قول من قوله... خدا حافظ آقا.
دیدی چطور باید نتیجه گرفت، دوست عزیز؟... یه خورده خشونت لازم داره آقا جان!... فردا صبح میاد، خودت که شنیدی؟...
انشاءالله خدا از زبونتون بشنوه.
خوب، حالا وقتش رسیده که یه مشروبی بخوریم: هوای آزاد تشنگی میاره... خبرهای خوشیه تن‌تن؟
چانگ از لندن برام نامه فرستاده، اوضاش رو براهه، به شما هم سلام فرستاده.
این چانگ چه بچه نازنینیه!
بله... یه نامه دیگه‌ای هم هست. حدس بزن کی فرستاده... بیانکا کاستافیوره...
بیانکا کاستافیوره!... ها! ها! بلبل عزیز میلان!...
ها ا ا ا ا ا می‌خندم
بلوف
...وقتی خود را در آئینه چنین زیبا می بینم
عجب؟ این غرش طوفانه...
؟
این فرشته زیبا برای ما چی نوشته؟
نه، مثل اینکه طوفان نشسته...
چی نوشته؟... خبر داده فردا میاد اینجا!...
!


کاستافیوره !؟!...فردا؟!؟... اینجا؟!؟...حتما" شوخی میکنی ؟؟؟
خودت بگیر بخون...
دوست جوان من، مدتهاست که...هوم ـ هوم... اقامت در کشور شما...هوم ـ هوم ـ هوم...فرار از دست خبرنگاران روزنامه...هوم ـ هوم ـ هوم ...میتوانم به سادگی کامل (نه بابا!)...خودم را به قصر مولینسار دعوت کنم؟...هوم ـ هوم... روز هفدهم میرسم...لعنت خدا بر شیطون!
کاستافیوره اینجا؟...فاجعه است! ...مصیبته!...وحشتناکه!...
اوه...یه خط هم زیرش واسه تو نوشته...
سلام گرم من به کاپیتان بارتوک.
هادوک، خانم کاستا چی چی! هادوک لعنت بر شیطون!
نستور!
بله قربان.
نستور، چمدونم، فوری! تا یه ساعت دیگه باید حرکت کنم!
بله قربان...
نه، دوست عزیز، اصرار بی فایده است، باید لنگر بکشم.
بوم
اوه، این...این پله بود قربان...
آخه لعنت خدا بر شیطون، مگه تو نمیدونی که این پله شکسته است!...خودمو کشتم که این موضوع رو حالیت کنم اما نمیشه!...
بله...بله قربان. زنگ زدن قربان.
ولش کن، خودم وازمیکنم. تو به چمدونا برس.
حیف که میخواد بره. با اون و کاستافیوره اینجا زندگی خیلی شیرین میشد....
میآاو
یه تلگراف برات آوردن تن‌تن. کسی چه میدونه، شاید اشکالی برای بیانکا کاستافیوره پیش اومده و نمیتونه بیاد.
خوب؟...
درست حدس زدی، از خودشه!



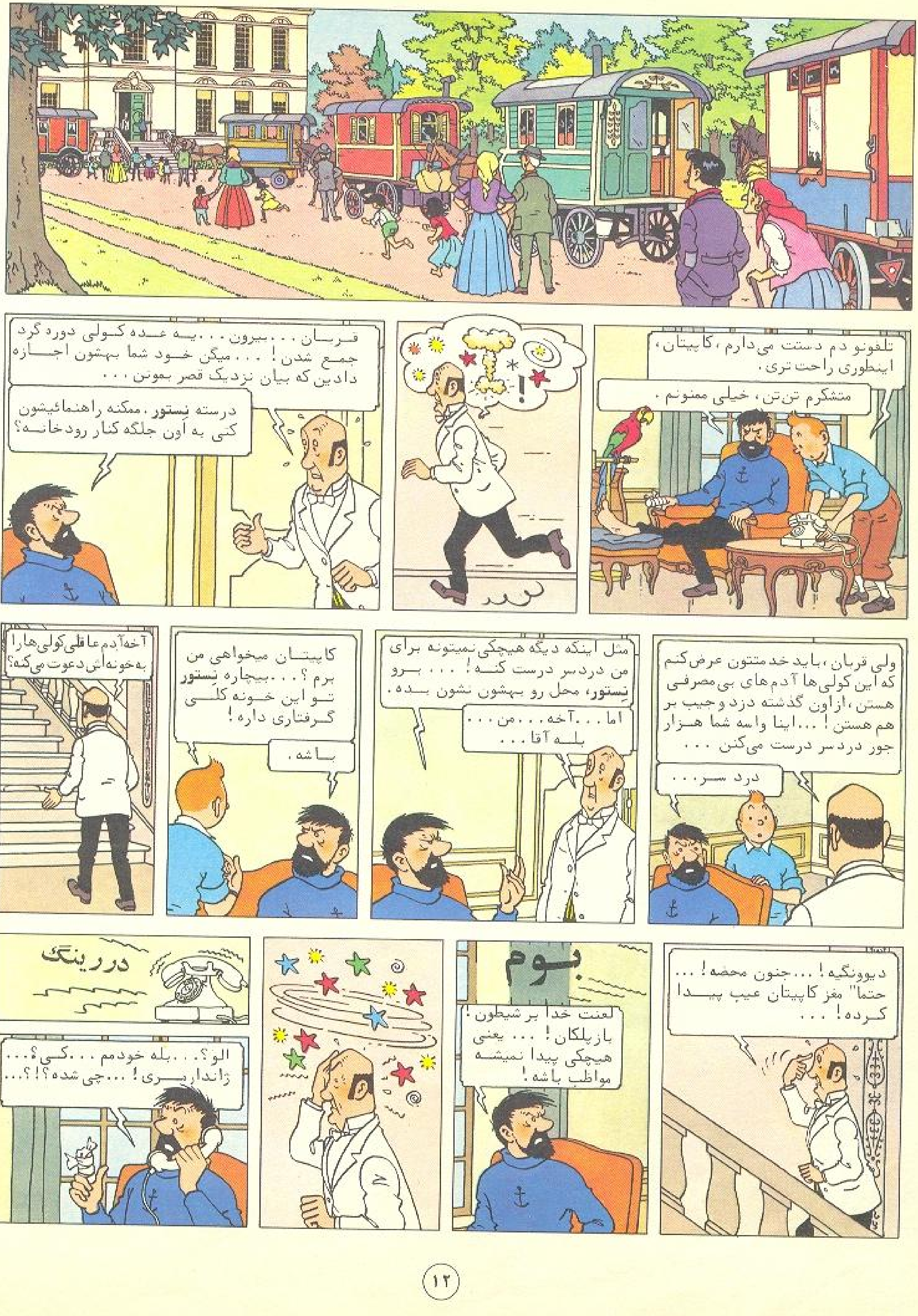
هزار بار معذرت میخواهم نقطه نمیتوانم . . .
عالی شد ! . . .
هو ر را !
!
عجب حواسی دارم ! من نمیبایست بی چتر می‌اومدم . . .
برادر عزیزم . . . اون نمیاد ! . . . جونمی جون اون نمیاد ! . . .
آره، این هوای خوب زیاد طول نمیکشه . . .
اما . . .
نِستور ! . . . نِستور ! . . . چمدونا رو ولش کن ! . . . من دیگه جایی نمیرم ! . . . .
ادامه داره کاپیتان،
بله . . . باشه قربان . . .
هزار بار معذرت میخواهم نقطه نمیتوانم هفدهم بیایم نقطه شانزدهم خواهم آمد نقطه می‌بوسمت بیانکا .
چی ! ؟ ! !
شانزدهم ؟ . . . شانزدهم ؟ . . . شانزدهم که همین امروزه . . .
درسته کاپیتان !
؟ !
جنگ تموم شد، همه روی عرشه ! . . . هرکی میتونه فرار کنه ! . . .
میری کجا ؟
چه میدونم ! . . . هر جا که باشه ! . . . شاید برم میلان . از ترس دیدن این گردباد متحرک هرگز اونجا نرفتم . . .
اما . . .
نستور ! . . . نستور ! . . . چمدونام ! . . . عجله کن !
بام
بوم
؟
خدای من کاپیتان !
لعنت خدا بر شیطون ! . . . اینم وقت افتادن بود ؟ . . .


این پله لعنتی مرده شور برده!... این بولو هم نمیاد درستش کنه!... اگه دستم به این موزائیک ساز حقه‌باز برسه!
خدا کنه‌جائیت نشکسته‌باشه.
نه، خوشبختانه! ولی اگه هم پام می‌شکست هیچ تعجب نمی کردم.
آآآخ!
پات حسابی پیچ خورده، دوست من!... یکی از الیافش هم پاره شده.
?
فردا میام که پاتو گچ بگیرم.
گچ بگیری؟... برای یه پیچ خوردگی؟... اما دکتر من همین امروز میخوام برم به ایتالیا!...
حرفشم نزن!... باید پاتو گچ بگیرم، پانزده روز هم باید استراحت کامل بکنی!... بدون که خیلی شانس آوردی که پات بکلی نشکسته!
یه توصیه هم بهت میکنم. بده این پله رو تعمیر کنن، بقیه ممکنه شانس تورو نداشته باشن!... خدا حافظ!
خدا حافظ دکتر!
پس بنده آدم خوش شانسی هستم!... ها! ها!
کو کو
!
سلام کاپیتان کاپوک!... آه! چقدر از دیدنت خوشحالم!
چط... چطوری داخل شدید؟
آی! آی! مریم مقدس! چه بلایی سرت اومده؟
پام پیچ خورده... آخه چطوری داخل شدین؟
درست موقعی که ما رسیدیم، تن تن داشت یه آقایی رو تا دم در همراهی میکرد. دیگه احتیاجی نبود زنگ بزنیم.
یعنی چه "ما"؟... مگه شما چند نفرید؟...
من که تنها جایی نمیرم!... ایرما که متصدی لباس منه همیشه با من سفر میکنه...
... به اضافه پیانیست مخصوص من ایگور واگنر که ناچاره همیشه با من باشه... هی! هی! هی!


خانم، اجازه‌بدین دوست قدیمی مون پروفسور تورنسل رو به شما معرفی کنم.
آه! من خیلی خوشحالم، واقعاً "خوشحالم که با یه ورزشکار معروفی که پروازهای شگفت آوری با بالن کرده آشنا میشم!...
ستایش‌های مرا به‌پذیرید، خانم... من به خصوص بسیار خوشوقتم که با هنرمند بزرگی آشنا میشم، هنرمندی که در عالم هنر نظیر نداره، هنرمندی که...
پروفسور، خجالتم میدین!
امیدوارم همینطور باشه. تن‌تن اغلب از تابلوهاتون برام تعریف می‌کنه، تابلوهایی که ظرافت رنگ با مهارت طرح همراهه. شنیدم که شباهت در پرتره‌هاتون بخصوص جلب نظر بینندگان رو میکنه...
نِستور، خانم رو به اتاقشون راهنمایی کن!
بله قربان.
ممنون میشم... اما قبلاً... اوه، ایرما کجا گذاشتیش... اوه... اون هدیه کوچک کاپیتان کوداک رو میگم؟
تو تاکسی مونده خانم، الان میارمش.
فکر کردم... اوه... بخودم گفتم که یه گرگ پیر دریاها مثل شما، حتماً توی خشکی خیلی احساس ملالت می‌کنه... بله، بله...
اوه، خیلی لطف کردین، اما...
فکر کردم هدیه‌ای به شما بدم که...
بفرمائین خانم.
...که برای شما یه مونس وفادار بشه، این... این طوطی از جزایر دور دسته.
من... خیلی جالبه!... چه... اوه... خیلی هدیه جالبیه!... اوه... هیچی نمی‌تونست منو بیشتر از این خوشحال کنه!...
مطمئن بودم!
بیا ایرما، بذارش کنار کاپیتان.
بله خانم.
من از این حیوونایی که حرف میزنن هیچ خوشم نمیاد!
چمدونا رو خالی کردن. پس میخوان اینجا اقامت کنن... به کارمون برسیم جینو!...


اسمش کوکوست. یه اسم کاملاً ایتالیایی ... خیلی با محبته... نشون بده تو همین مدت چقدر به کاپیتان هاستوک علاقه پیدا کردی!...
نازش کن کاپیتان، نترس، آزارش حتی به یه‌مورچه هم نمیرسه.
گیلی ـ گیلی ـ گیلی
عالیه!... به همین زودی به تو عادت کرده! ... حیوونا یه غریزه‌ای دارن که هرگز فریبشون نمیده: فوری به کسی که دوستشون داره علاقمند میشن!
دِ؟... راستی؟...
کرو!
آی ی ی ی!
لعنت خدا بر شیطون!... پرنده آدمخوار!... وحشی!... بی‌وجدان!...
الوـوـوـو، بفرمائین...
تو رو بخدا کاپیتان، از این حرفها نزن!... این کوچولوی نازنین اونا رو تکرار میکنه!... انگشتتو بده‌بینم!...
ک رو!
چیزی نیست... میخواسته شوخی کنه. ایرما!!!!... جعبه کمک‌های اولیه رو بیار.
این جعبه کمک‌ها خانم... و... اینم...
آه، درسته، فراموش کرده بودم! ... تن‌تن عزیزم، این هدیه کوچک رو از من قبول کن...
؟
خوب، درست شد!... یه عروسک کوچولو برای اینکه دریانورد بیچاره رو دلداری بده...
آهنگ "جواهرات"!
بینهایت از شما متشکرم خانم. جداً "لطف داشتین که به فکر من بودین.
خواهش میکنم، خواهش میکنم... فکر کردم که این، اولین ملاقاتمون در سیلداوی رو به یادتون میاره... خاطرتون هست؟
البته!... همونجا بود که برای اولین بار شنیدم که شما آهنگ "جواهرات" از "فااوست" "گونو" رو می‌خوندین.
آه. بله، این آهنگ "جواهرات" که...
خدای من!... جواهراتم!


اینجاست خانم ! ... اینجاست ! ... صندوقچه جواهرات شما پیش منه !
آه ! شکر خدا ! ... راحت شدم ! ...
خوب، دوست عزیز، حالا اگه میخواهی منو به اتاقم راهنمائی کن ...
هر وقت دستور بفرمائین ...
آه ! فراموش کرده بودم ... حتماً" روزنامه نویس ها تا اینجا تعقیبم کردن، میتونم یه خواهشی از شما بکنم ؟ ... نه مصاحبه، نه رپرتاژ و نه عکس و تفصیلات : هیچی ! ... من بطور ناشناس خونه شما اومدم و میل دارم همینطور ناشناس هم باقی بمونم .
ای بچشم، خانم ...
میخواستم توجه خانم رو جلب کنم که پله چهارم شکسته است .
خودم می بینم دوست من .
همینجاست خانم .
عالیه !
این مبل های قدیمی عجب جلوه خاصی دارن ! ... بخصوص این تختخواب استیل ... اوه ! باید لوئی پانزدهم باشه، اینطور نیست ؟
لوئی سیزدهم خانم .
البته مقصود منم همین بود !
زینگ
اگر اجازه بفرمائین مرخص میشم چون در میزنن .
برو، دوست من .
وای خدا، باز مهمون اومد !
واااای ! ... پله ! ...
!
باید ظاهرم رو مرتب کنم !



تلفونو دم دستت می‌دارم، کاپیتان، اینطوری راحت‌تری.
متشکرم تن‌تن، خیلی ممنونم.
قربان... بیرون... یه عده کولی دوره گرد جمع شدن!... میگن خود شما بهشون اجازه دادین که بیان نزدیک قصر بمونن...
درسته نستور، ممکنه راهنمائیشون کنی به اون جلگه کنار رودخانه؟
ولی قربان، باید خدمتتون عرض کنم که این کولی‌ها آدم‌های بی‌مصرفی هستن، از اون گذشته دزد و جیب بر هم هستن!... اینا واسه شما هزار جور دردسر درست می‌کنن...
درد سر...
مثل اینکه دیگه هیچکی نمیتونه برای من دردسر درست کنه!... برو نستور، محل رو بهشون نشون بده.
اما... آخه... من... بله آقا...
کاپیتان میخواهی من برم؟... بیچاره نستور تو این خونه کلی گرفتاری داره!
باشه.
آخه آدم عاقل کولی‌ها را به‌خونه‌اش دعوت می‌کنه؟!
دیوونگیه!... جنون محضه!... حتما" مغز کاپیتان عیب پیدا کرده!...
بوم
لعنت خدا بر شیطون! بازپلکان!... یعنی هیچکی پیدا نمیشه مواظب باشه!
دررینگ
الو؟... بله خودمم... کی؟... زاندار بری!... چی شده؟!؟...



بله کاپیتان، افرادم به من گزارش دادن که این دوره گردهائی که کنار جاده چادر زده بودن از اونجا رفتن... گویا شما دعوتشون کردین که بیان خونه شما... چطور؟...
همینطوره سرکار، به عقیده من هیچ درست نیست که این بیچاره‌ها رو مجبور کنن کنار یه کوه آشغال و زباله زندگی کنن و چون من اینجا محلی داشتم که...
الو ـ و ـ و ـ و، بفرمائین!...
کی بفرماید؟... شما داشتین صحبت می‌کردین... الو؟... بله... البته... نظر شما رو خوب درک می‌کنم کاپیتان. این حاکی از قلب پاک شماست ولی من... یعنی چه ساکت شو؟!...
نه خیر، با شما نبودم!... با این طوطی بودم که... بالاخره خفه میشی یا نه حیوونه...
الو ـ و ـ و ـ و، بفرمائین!...
باز داشتین با طوطی‌تون صحبت می‌کردین؟... بسیار خوب... حالا برگردیم سر این ولگردا. شما هر کاری که صلاح میدونین بکنین. من بهر حال به شما خاطرنشان کردم. اگر گرفتاری برای شما درست کنن تقصیر خودتونه.
به بچه وحشی دستمو گاز گرفت... بعدش هم یه طوطی... افتادم پام پیچ خورد... کاستافیوره سرم خراب شده با ایرماش و اون مرتیکه بتهوونه...
تازه به من میگن ممکنه دچار گرفتاری بشم!... واقعا" که!... ها! ها! ها! گرفتاری!...
در همین هنگام...
ماموریت انجام شد. جا و مکانشون روهم معلوم کردم.
از اینا هیچ خوشم نمیاد. تظاهر می‌کنن که دارن بما کمک می‌کنن اما در اصل از ما متنفرن...
اینا نه، ماتِئو، اینا نه!
گ‌ررر! هاف! هاف! گ‌رر!
دیگه چه خبره، میلو دیگه‌چی پیدا کرده؟
هاف! هاف! گ‌ررر! گ‌ررر!
میلو!... بیا اینجا میلو!
هاف!
؟
هی! ایست! کی هستین؟...
هاف!


دیوار ریخته ! . . . از همونجا هم دارن فرار می‌کنن ! . . .
هاف !
یه اتومبیل !
هاف !
ب ر و م
!
معنی این کارچیه ؟ . . . حالا چه باید کرد ؟ . . . . به کاپیتان بگم ؟ . . . نه ، بهتره بهش حرفی نزنم . . . اون بیچاره به اندازه کافی گرفتاری داره ! . . .
درررینگ
الو ؟ . . . الو ؟ . . . الو ؟ . . . بفرمائین ! . . . . الو ؟ . . .
درررینگ ! درررینگ ! درررینگ !
؟
بالاخره خفه‌ات میکنم ، حیوون وراج !
خدای بزرگ ! جواهراتم
ایرما ، جواهراتمو تو این کشو میذارم . . .
. . . و کلید کشورو هم تو گلدونی که روی میزه قایم می‌کنم . سعی کن یادت نره دخترم !
باشه خانم .
خوب کاپیتان ، کولی‌های ما هم جا و مکانی پیدا کردن ، خیلی هم از این موقعیت خوشحالن
خوبه ! منم خوشحالم
الو ـ و ـ و ـ و ، بفرمائین ! . . .
این طوطی ! . . . بالاخره منو دیوونه میکنه ! . . . خوشبختانه وقت خواب داره میرسه . لااقل شب دیگه از دستش خلاصم .
هوج هوج
همان شب . . .
ها ! می ی ی خندم
هی ی ی ی !
!



یا حضرت مریم ! . . . حضرت مریم ! . . .
چی شده ؟
اونجا ! . . . تو اتاقم ! . . . کنار پنجره ! . . . یه دیو ! . . .
دیو ؟
اینجا که هیچی نیست خانم ، هیچی نیست !
ولی باور کنین یه دیو اونجا دیدم ! . . . شاید هم شبح بود ، من که نمی‌دونم ! . . . اول یه فریاد وحشتناکی شنیدم و بعد دو تا چشم دیدم که می درخشیدن مثل . . . مثل الما . . .
خدای بزرگ ! جواهراتم ! . . . ایرما ! ! ! ! جواهراتم ؟!؟
خانم ، ناراحت نشین ، سر جاشون هستن ،
هووو — هووو — هووو
خدای من ! این صدای چیه ؟ . . .
صدای دیوه است ، گوش کن . . . گوش کن ! . . .
این ؟ . . . این یه پرنده است که شبها پرواز می‌کنه ، ممکنه خفدی چیزی باشه ،
مطمئنی ؟ پس این صدای پایی که از سقف میاد چیه ؟ . . .
صدای پایی از سقف ؟
آره ، شنیدم یکی اون بالا داشت راه می‌رفت . . . حتما" صدای پاهای یه مرد بود !
غیر ممکنه خانم ، اون بالا صندوقخونه است و هیچکس هم اونجا نیست
با اینهمه یه شما اطمینان میدم که . . .
نترسین خانم ، شما راحت بخوابین و برای اینکه خیالتون ناراحت نشه پنجره رو هم ببندین ،
صبح روز بعد . . .
بد نیست بهر حال یه نگاهی زیر پنجره خانم کاستافیوره بندازم ،
همین جا است ،
خیلی جالبه . . .



جای پا!... درست زیر پنجره!... یعنی حرفهایی که میزد راست بود؟...
این پیچک؟...
نه، تحمل وزن یه آدمو نداره... شاید یه بچه؟... در این صورت هم رَدش روی درخت باقی می موند ... تازه، این جای پا مال یه آدم بزرگه ...
ولی چه کسی؟... این موضوعیه که باید روشن بشه!... کار آدمای قصره؟... یا کار اون آدمای مرموزی که دیروز دیدم؟... نکنه کار کولی‌ها باشه؟...
بیا میلو، بیا بریم یه سری به کولی‌ها بزنیم.
اگه رَدی باشه بهتر میشه توی گل‌ها پیداش کرد. پس باید بریم جایی که به اسباشون آب میدن.
نه، جای پایی که شبیه اون جاپاها باشه دیده نمیشه...
؟!
هاف! هاف!
؟
؟
؟
بالاخره رفت!... هی! هی! نموند تا دنباله‌شو ببینه!... مارمولک! هیچ خوشم نمیاد بیان اینطوری دور و برما به پلکن...
بیا بریم میلو، با اینجا موندن نمیتونیم بفهمیم کی با ما شوخی کرده.
عجب!... پس این بوده که سنگ پرت کرده توی آب... آخه چرا؟
بهر حال چیزی دستگیرم نشد... بیا میلو، باید برگردیم.
دکتر داره میره، برای گچ گرفتن پای کاپیتان اومده بود... اون یه اتومبیل دیگه مال کیه؟...

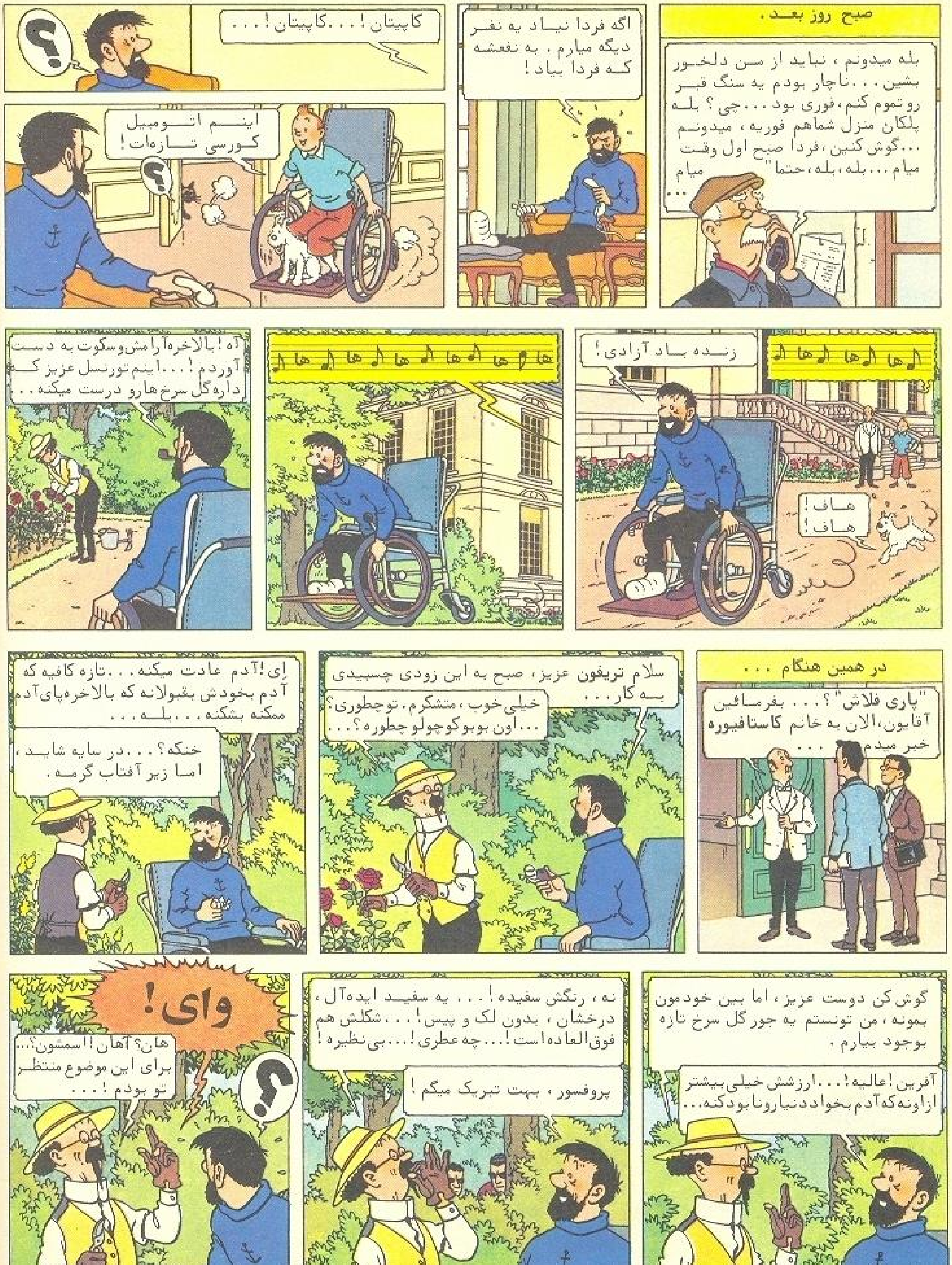


حالا معلوم میشه . . .
آه ! سلام آقای لامپیون .
الو ـ و ـ و ـ و ، بفرمائین ؟
سلام جوونک !
ازاین طرف رد میشدم ،آخه به مشتری این طرفا دارم ، بخودم گفتم :"سرافین وقتشه که بری سلامی به این دریانورد پیربکنی !..."ببین تو چه حالی این مردک خنده داررو پیداش کردم . از پله افتاده پاش پیچ خورده !...ها ! ها ! ها ! ها !
بهر حال کار خوبی کردم که اومدم، این سرافین لامپیون رو خدا براتون فرستاده !... خانم برام تعریف کرده که دیشب چه اتفاقی افتاده !...ازاون گذشته میدونی چی شنیدم ؟ ...نه ؟...خوب ،پس خوب گوشاتو وا کن . . .
جواهراتش ، اون جواهرات مشهورش حتی بیمه هم نیستن ! نظر تو در این باره چیه ؟...واقعا" سهل انگاری شده ، نه ؟. . .
شنیدم قیمتش از میلیون هم زیادتره . . . توش یه چیزی هست . . . یه زمرد ، که یه . . . چی چی میگن . . . مهارا ای این بهش هدیه داده . . .
مهاراجه . . . مهاراجه گوپال . . .
درسته !...وهمین سنگه به تنهایی یه دنیا ارزش داره !... خوانندگی هم حرفه خوبیه !... آدم باورش نمیشه امادرآمدش قابل ملاحظه است، مگه نه ؟...والته من مخالف موسیقی نیستم ولی از یه لیوان آبجوی خنک هم بدم نمیاد !
خلاصه این جواهرات بیمه نیستن ! ...من به خانم گفتم :"یه لیستی از همه جواهراتتون تهیه کنین و سرافین لامپیون هم به قیمت خیلی ارزون اونارو براتون بیمه میکنه .
من... من باید در این باره فکر کنم آقای شامپیون .
من همه فکرارو کردم !...تا چند روز دیگه با قرارداد خدمت می‌رسم !...خداحافظ دوشس !...خیلی از زیارت شما خوشحال شدم !
پیرمرد ، اگه جای تو بودم ، میدادم هرچه زودتراین پله رو تعمیر کنن .
آره ،منم به فکرش بودم ...و فقط منتظر موزائیک سازه هستم .
زینگ
حتما" موزائیک سازه است که زنگ میزنه .
منزل آقای هادوک اینجاست ؟
هادوک . . . بله اینجاست . . . چه فرمایشی داشتین ؟
بارکش شهر و حومه


پیانو رو آوردیم .
پیانو ؟
پیانو؟؟ ...
پیانو؟؟؟
آه ، بله ، پیانو ! ... من یه پیانوی اجاره‌ای سفارش داده بودم . آخه باید با آقای **واگنر** تمرین کنیم . امیدوارم از این موضوع ناراحت نشین ! ...
بهیچوجه ! ... خوشحال هم هستم ! ...
خوب ، در این صورت بهتره پیانو رو همینجا بذاریم ... شما هم سرگرم میشین .
من ... اوه ... متشکرم ولی سالن دریانوردی مناسب‌تره ! شما اونجا راحت‌ترین ...
بسیار خوب ! ... آقای **واگنر** ممکنه ترتیبشو بدین ؟ ...
با کمال میل خانم .
یه پیانو . لعنت بر شیطون ! ... خوب شد یه فیل با خودش نیاورده !
این پیانویی که آوردن مال شماست ؟
بله ، بله .
ببخشین ، مثل اینکه بند کفشتون باز شده ...
آه ، بله ، متشکرم .
!
دررینگ
از دست این طوطی
دررینگ
الو ؟ بله ! ... خودم هستم ... مجله **"پاری فلاش"** ؟ ببخشین ؟ ... چطور ؟ ... یه مصاحبه ؟ ... اوه ... خیلی خوشحال میشم ... با کمال میل ...
الو-و-و-و ، بفرمائین .
آه‌ه‌ه ! مصاحبه با خانم **کاستا** . **کاستافیوره** ! ! ... من ... اوه ... خیلی متاسفم آقا ، اما خانم **کاستافیوره** به من گفتن که ...
اجازه‌میدین ؟ ... الو-و-و-و ، بفرمائین ؟ ... **"پاری فلاش"** ؟ ...
?
بله خودم هستم ... بله ... مصاحبه ؟ ... با کمال میل ... خیلی ممنون میشم . هر وقت که بخواهین ... فردا ؟ ... عالیه **!** ... باشه ... فردا ! ... چائو ! ...
خوب ، پس جای پاهای زیر پنجره مال آقای پیانیست بود ... خیلی عجیبه ! ... عجیب ! ...



آه !ازدست این روزنامه نویسها ؛چه سماجتی !... هیچ جور نمیشه از دستشون فرار کرد!... چه میشه کرد ،زکوه شهرته دیگه!...
بله ،ولی شما به من گفته بودین که نه مصاحبه و نه هیچی...
بله ، ولی "پاری فلاش" "پاری فلاشه" ،می‌فهمین که . مثل "تمپو دی روما" نیست... خبرنگاراش یه دفعه به من بی‌احترامی کردن و من دیگه حاضر نمیشم باهاشون مصاحبه کنم!...
حالا دیگه باید برم با آقای واگنر تمرین کنم... فعلا "خداحافظ!... کوکو روهم پهلوی شما می ذارم...
خداخودش باید بداد ما برسه!
درررینگ
درررینگ
الو ، بفرمائین...
الو-و-و-و، بفرمائین.
دررررینگ! دررررینگ! دررررینگ!
خیر خانم ، اینجا قصابی سانزو نیست... خیر خانم شماره رواشتباهی گرفتین...
بالاخره خفه میشی یا نه ، طوطی لعنتی پر حرف!...
الوووووو ،بفرمائین.
حالا چرا سرم داد می‌زنین آقا!... توهین هم می‌کنین. هر کسی ممکنه اشتباه کنه... شما هم مثل یه قاطرید!
من که به شما توهین نکردم خانم!... داشتم با یه طوطی حرف می‌زدم که... الو؟... الو؟...
لعنت خدا بر شیطون! نمیدونم چی جلوی منو می‌گیره که...
تخک
این طوطی!... خفه‌اش کن تن‌تن.... بدنشوازکاه پرکن!... وگرنه به کاری دست خودم میدم!
تن‌تن ، تو رو بخدا . یه فکری به حال من بکن!... لااقل یه صندلی چرخدار برام سفارش بده که بتونم از این خونه خراب شده برم بیرون. وگرنه حتما" دیوونه می‌شم!...
باشه.
به! حالا داره تمرین صدا میکنه . باید صبر کنیم...



صبح روز بعد .
بله میدونم ، نباید از سن دلخور بشین . . . ناچار بودم یه سنگ قبر روتموم کنم ، فوری بود . . . چی ؟ بله پلکان منزل شماهم فوریه ، میدونم . . . گوش کنین ، فردا صبح اول وقت میام . . . بله ، بله ، حتما " میام . . .
اگه فردا نیاد یه نفر دیگه میارم ، به نفعشه که فردا بیاد !
کاپیتان ! . . . کاپیتان ! . . .
اینم اتومبیل کورسی تازه‌ات !
ها ها ها ها
زنده باد آزادی !
هاف !
هاف !
ها هی ها ها ها ها ها ها
آه ! بالاخره آرامش وسکوت به دست آوردم ! . . . اینم تورنسل عزیز که داره گل سرخ هارو درست میکنه . .
در همین هنگام . . .
"پاری فلاش" ؟ . . . بفرمائین آقایون ، الان به خانم **کاستافیوره** خبر میدم . . .
سلام **تریفون** عزیز ، صبح به این زودی چسبیدی به کار . . .
خیلی خوب ، متشکرم ، توچطوری ؟ . . . اون بوبو کوچولو چطوره ؟ . . .
اِی ! آدم عادت میکنه . . . تازه کافیه که آدم بخودش بقبولانه که بالاخره پای آدم ممکنه بشکنه . . . بله . . .
خنکه ؟ . . . در سایه شاید ، اما زیر آفتاب گرمه .
گوش کن دوست عزیز ، اما بین خودمون بمونه ، من تونستم یه جور گل سرخ تازه بوجود بیارم .
آفرین ! عالیه ! . . . ارزشش خیلی بیشتر از اونه که آدم بخواد دنیا رونا بود کنه . . .
نه ، رنگش سفیده ! . . . یه سفید ایده‌آل ، درخشان ، بدون لک و پیس ! . . . شکلش هم فوق‌العاده است ! . . . چه عطری ! . . . بی‌نظیره !
پروفسور ، بهت تبریک میگم !
وای !
هان ؟ آهان ! اسمشون ؟ . . . برای این موضوع منتظر تو بودم ! . . .



کی فریاد زد؟...اونجا چه خبره؟...
بله. میتونم بگم که در این باره یه فکر بکری به سرم زده...
آهای!...وایسین!... شما کی هستین؟...
احمق! لازم بود که پاتو بذاری تو کندوی زنبورها!
گل سرخی که بوجود آوردم سفید رنگه، بهت که گفتم. "سفید" رو به ایتالیایی چی میگن؟...
بیانکا، بله... بیانکا!... حالا فهمیدی؟...
بیانکا!...بیانکا!...این حیوونایی که از اون پشت مثل خرگوش پریدن بیرون کی بودن؟...
بله، البته، بیانکا، مثل همون مهمون عزیزمون... اسم این گل سرخ رو می‌ذارم "بیانکا کاستافیوره"...این‌کار ظرافت طبع منو میرسونه، مگه نه کاپیتان؟...
نمی‌دونم اون کله پوکا چی میخواستن؟
هیچ کاری نداشته باش!...خواهش میکنم!... حتی یه کلمه هم نگو!...اشاره‌ای هم نکن!... میخوام غافلگیرش کنم...
چی؟...چطور؟... کی رو میخواهی غافلگیر کنی؟...
قبول‌کردی مگه نه؟...میدونم تو محرم اسراری. این راز باید بین ما دونفر بمونه!
آدمای ناشناس توی باغ من!...معنی این کار چیه؟...
عجب. اون دیگه کیه رو نیمکت نشسته؟...آهان! فهمیدم، اون...
ایرما!!!
?
ایرما!!!
بله خانم.
گجا هستی ایرما!!!؟
اینجا خانم، اومدم.
باید در رفت!
کاپیتان هاموک رو ندیدی؟ باید فوری پیداش کنم...
!


اگه دیدیش بهش بگو که این آقایان که از "پاری فلاش" اومدن، مصاحبه‌شون تموم شده و خیلی خوشحال میشن که سلامی بهش بکنن.
باشه خانم.
مصیبت!... دارن میان از این طرف، لعنت بر شیطون!... مثل موش تو تله افتادم!...
میدونین که، گرگ پیر دریاها ست، در دید اول کمی بی‌ادب به نظر میاد، اما...
... زیر این خشونت ظاهری یه روح پاک و مهربون بچگانه پنهان شده...
یا مریم مقدس!... خودشه!... خوابش برده!... اونم تو سایه!...
خررر... خررر...
کاپیتان کولباک!... تو سایه خوابیدن خیلی بی‌احتیاطیه! اگه خدای ناکرده سرما بخوری که حسابت بکلی پاکه!
چی؟... کی؟... گمون کنم خوابم برده بود...
بیا، نیم تنه‌ات رو برات آوردم... امروز صبح هوا سرد شده... آره، آره، آره!
اما من سردم نیست!
بازم ناچارم بهت غُر بزنم!... برای یه آدمی به سن و سال تو پول اوور اصلا" لباس مناسبی نیست!
اما...
موهات هم همینطور!... کی دیگه میخواهی بجای اینکه از مدل موی جوانا تقلید کنی، موهاتو بطرز شایسته‌ای آرایش کنی؟
آخه...
بذار ژان لودولا پاتلری خبرنگار و والتر ریزوتو عکاس "پاری فلاش" رو بهت معرفی کنم.
منم همینطور.
خوشوقتم.
خوب آقایون، حالا که مراسم معرفی تموم شده دیگه مزاحم شما نمیشم. در سایه درختان پارک گردش کنین. کاپیتان کاربوک و من برای ناهار منتظر شما هستیم.
عزیزم، مایلی یه خورده با هم حرف بزنیم؟...
ببینم رفیق، نظر تو چیه؟
منم نظر تورو دارم!... مقاله جالبی میشه... اما باید مطمئن باشیم...


هر چی باشه رفیق، مقاله ما خوب فروش میره!...
بعقیده من باید پشت جلد رو هم بهش اختصاص داد...
اوه! یه باغبان اونجاست... بریم شاید بتونیم چیزی ازش در بیاریم...
باشه.
اما... این باغبانه... که پروفسور تورنسله!... همونی که با تن‌تن رفته بود کره ماه... این حتما" جریانو میدونه...
حتما"...
سلام پروفسور!... اجازه میدین خودمونو معرفی کنیم؟ ژان لو دولا باتِلری و والتر ریزوتو از "پاری فلاش"... اینم کارتمون.
قارت سیبتون؟!؟
اوه! خبرنگاران!... کارکاپیتانه، نتونسته جلوی زبونشو بگیره!... جریان گل سرخ‌های منو فوری به مطبوعات اطلاع داده!... ای دوست شیطون!...
راستی بین خودمون باشه، بین کاستافیوره و کاپیتان هادوک خبرهایی نیست؟... مثل قرار ازدواج و از این چیزها؟... هان؟...
کاپیتان این خبر رو بهتون داده، مگه نه؟...
اوه... آره و نه... خودتون که میدونین ما روزنامه نگارا شامه تیزی داریم... خوب، پس قضیه درسته؟...
مرتیکه دلقک! ولی او قول داده بود در این مورد هیچی به کسی نگه!... باید به صورت یه راز باقی میموند...
بله، متوجه هستم... راستی اون روز بزرگ نزدیکه؟...
بستگی به هوا داره... ولی بعقیده من تا سه هفته دیگه...
آه! آه! یعنی اینقدر نزدیکه؟... آیا این تصمیم از مدتی قبل گرفته شده بود؟... شما در این مورد چیزی به یاد ندارین؟... مثلا" چطوری با هم آشنا شدن و از این قبیل چیزها؟...
کاملا"!... دو سال پیش بود که...
... موقع بازدید از نمایشگاه گل گانتوآز... هیس، پیداشون شد، بیانکا و کاپیتان... دیگه یه کلمه در این باره حرف نزن!
باشه!
اوه... پروفسور داشت برامون... اوه... از گل‌هاش حرف میزد... باید اعتراف کرد که گل‌هاش واقعا" عالی هستن!
فوق العاده!... منم همینو داشتم به کاپیتان کارناک می گفتم...
در همین هنگام...
تکرار می‌کنم: سارا... اوریان... سمیرامیس...



درسته... باشه... نه، نه، خودم بهت تلفن می‌کنم... قبوله... تا فردا.
آه! گلها، چقدر دوستشون دارم!... چه دسته گل هایی برام می‌فرستادن و همیشه هم من محو جمالشون می شدم!
خانم عزیز، اجازه بدین این گل زیبای **کریمسون گلوری** "رو به شما تقدیم کنم... البته فعلا" اسمش اینه... حالا نمی تونم توضیح بیشتری در این باره بدم... هی! هی!
اوه! پروفسور!
به، به، به، چه عطر دلپذیری!...
بو کن کاپیتان، نفس عمیق بکش... می بینی چقدر معرکه است؟
واااای!
لعنت خدا بر شیطون! یه زنبور!... عجب گزیده!...
دوست بیچاره من، چه اتفاق ناگواری... حالا چرا اینقدر جیغ و داد راه انداختی؟... منو ترسوندی!... بذار، حالا درستش می‌کنم... اول باید این نیش رو بردارم... خوووب... بعدش هم باید رو محل زنبور زدگی گلبرگ های مچاله شده گذاشت...
خوووب... حالا بهتر شد، مگه نه؟...
آقایون، فعلا" با شما خداحافظی می‌کنم. باید برم برای ناهار لباسمو عوض کنم... چائو
لا لا لا لا !!!!
حتما" دنبال کاپیتان **هوک لوک** می‌گردی!... تو باغ گل سرخه. بیچاره، یه زنبور دماغشو گزیده!
نه!
زنبورزدگی روی دماغ!... بیچاره کاپیتان!... حتما" باید خیلی درد داشته باشه...
واااای!
گردنبندم!
!
!


ایرما!!!! ایرما!!!!
بله خانم.
آه! تو هستی؟... می‌بینی چه بدبختی به من رو آورده: بند گردنبندم پاره شده!...
ناراحت نشین خانم، مرواریدها دور نرفتن، همه‌شونو پیدا می‌کنم.
بالاخره اومدی دخترم؟... الان یه ربع ساعته که دارم صدات می‌کنم!... میتونستی به آقا در پیدا کردن مرواریدها هم کمک کنی.
بی‌نهایت از لطفت متشکرم، دوست عزیز. البته این گردنبند من ارزش زیادی نداره جواهر بدلیه! ولی ساخت تریستیان بیوره... و تریستیان بیور هم که می‌دونی همیشه تریستیان بیوره!
آه... البته، درسته!
حالا بریم به بینیم دماغ کاپیتان بیچاره در چه حالیه!
البته نمیخوام سرزنشت کنم کاپیتان، ولی چرا جریان گل‌های منو بهشون گفتی؟
گل‌های تو چیه؟...
گل‌های تو؟... دیگه نمیخوام یه کلمه درباره اون گل سرخ‌های مسخره‌ات بشنوم، لعنت برشیطون!... اگه یکی از اون لعنتی‌ها روز یر دماغم نگرفته بودن، الان دماغم مثل چراغ سرچهارراه اینطوری سرخ نمیشد!
ببخشین سفید!
معذرت میخوام خانم، شما قیچی خیاطی منو ندیدین؟... همون قیچی کوچک طلایی که...
مثلاً ور می‌دارم چکارش کنم دختر جون؟... مواظبت کردن از اسبابهای تو کار من که نیست!...
البته حق با شماست خانم!... ولی خیلی عجیبه، همین چند دقیقه پیش، موقعی که برای اولین دفعه صدام کردین داشتمش... ولی بعد که برگشتم سر جام، دیگه نبود.
خوب، باید بهتر بگردی دخترم!... چون هرچی باشه قیچی که پر در نمیاره، بله؟...
البته خانم!
در همین هنگام...
عمو ماتئو، یه قیچی کوچولوی طلایی... به بین چه قشنگه!
خیلی قشنگه میارکا!

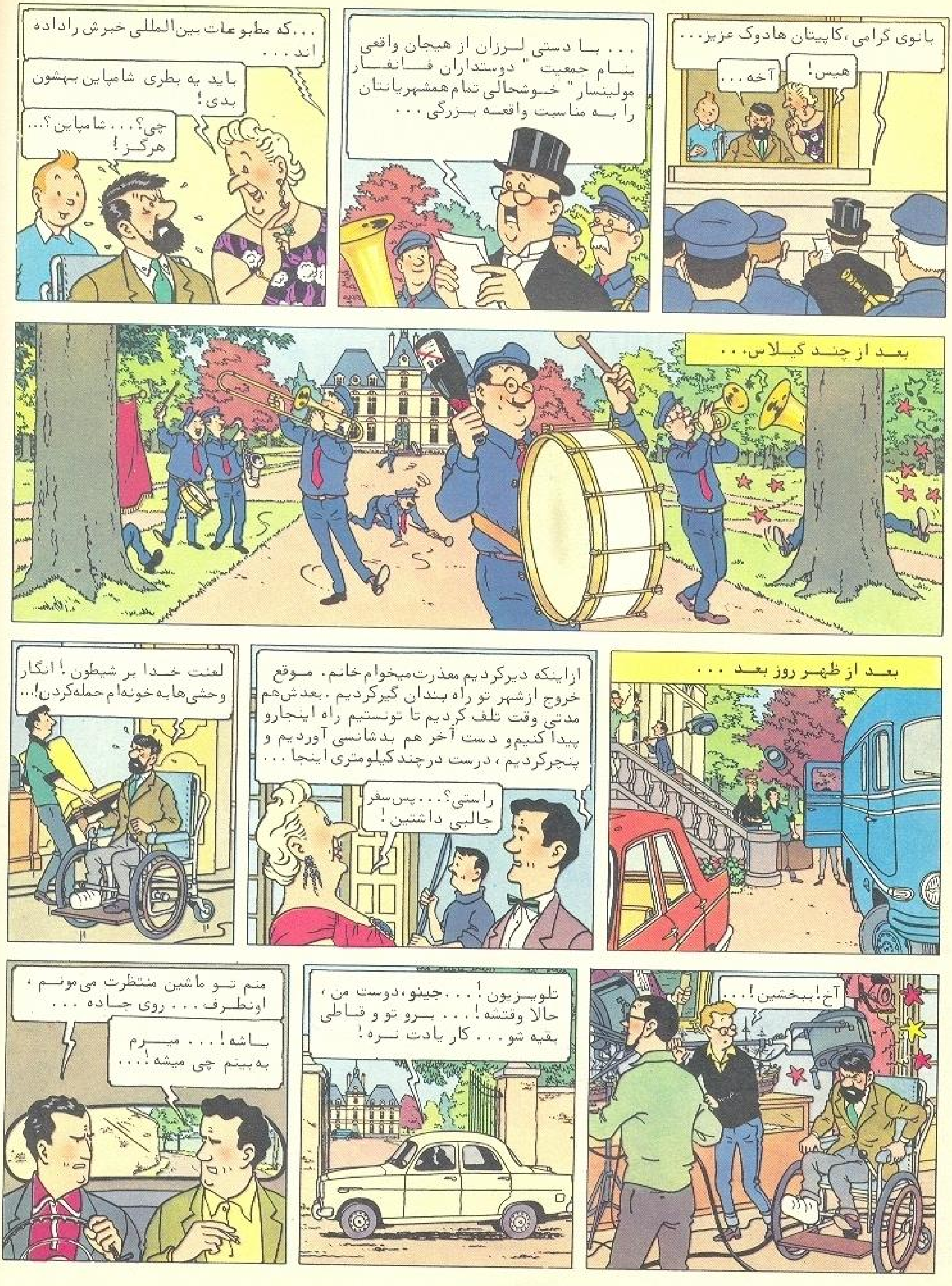


سه روز گذشت ...
الو؟... اونجا منزل آقای بولوست؟... آه! شما خانمش هستین!...
بله... آه! شما همون آقایی هستین که از قصر تلفن می‌کنین؟... اوه... نه از صبح رفته بیرون... آه! به شما قول داده بود که بیاد خونه شما؟... دِ؟... نه، من در جریان نیستم... بهش میگم آقا... بله، البته آقا...
اگه فردا صبح اول وقت نیاد، منم لج می‌کنم و یه نفردیگه جاش میارم!...
درینگ
الو! پیرمرد تویی؟... من سرافین!... بهت تبریک میگم عزیزم!... خنده‌دار! خوب قضیه رو مخفی نگر داشتی، هان...
من قضیه رو مخفی نگر داشتم؟؟؟... کدام قضیه؟؟؟... هیچ سردرنمی‌آرم! ... مقصودت چیه؟...
ها! ها! ها!... بازکه داری قایم موشک بازی درمیاری!... بس کن! کافیه! دیگه نمیتونی سرمارو شیره بمالی... میخواستم اولین کسی باشم که بهت تبریک میگم!...
آخه...
راجع به کار بیمه کاستاچی چیزت هم، بهش بگو صبر کنه. کاری واسم پیش اومد و چند روزی نبودم، ولی قضیه یادم نرفته... یکی از این روزها میام کار رو تموم کنم... خوب برادر، انشاءالله مبارکه... بازم تبریک!...
من...
این مرتیکه مزاحم مقصودش از تبریک‌ها چی بود؟
په! نباید درباره حرفهاش فکر کرد!... یه پیپی بکشیم و راحت روزنامه بخونیم...
دینگ
دیگه کیه؟
یه تلگراف برای شما رسیده قربان.
یه تلگراف؟...
لعنت خدا برشیطون! هیچ سر در نمی‌آرم!...


اینو بخون و بگو به بینم تو چیزی ازش می فهمی ؟ . . . این لامپیون مزاحم هم الان تلفن کرده بود و به من تبریک میگفت . . .
د ؟ . . .
تبریکات صمیمانه . امضاء : کاپیتان چستر . . .
عجیب نیست ؟ . . .
چی !
اختصاصی
بیانکا کاستافیوره
بلبل میلان
بزودی با
گرگ پیر دریا
ازدواج خواهد کرد
پاری فلاش
در "گان" ، سرزمین دلانگیز بلژیك كه در سرتاسر دنیا به خاطر دشت‌های پر لاله‌اش مشهور است ، بیانکا کاستافیوره ، شوهر آینده‌اش هادوك ، دریاسالار بازنشسته را دید . خبرنگاران ما به مولینسار رفتند و ره آوردشان تصاویری است از خوشبختی این دو نفر .
یك روز در "گان" ، میان گلها . . .
کاپیتان . با طوطی که بیانکا به او هدیه داده است همیشه راز دل میگوید .
. . . که موسیقی شناسی صاحبنظر است ، هرگز از شنیدن صدای طلایی همسر آینده‌اش که در تنهائی برایش آهنگ جواهرات "فاوست" را میخواند ، خسته نمیشود . . . !!؟؟!!!
لعنت خدا بر شیطون ! اگه دستم به این گردن شکسته‌ای که این اراجیف سراپا چاخانو نوشته می‌رسید درسی بهش می‌دادم که . . . !!
الو ـ و ـ و ـ و ، بفرمائین . . . الو ـ و ـ و ـ و . . .
ك ر و آ


بُن‌جورنو ، تن‌تن بُن‌جورنو ، کاپیتان کورتاک !
؟
!
مقاله جالبی رو که "پاری فلاش" در باره من نوشته دیدین ؟
شما به این میگین یه مقاله جالب ؟ . . . انتشار خبر ازدواج ما ؟ . . .
آه ! بله ، خیلی بامزه است ، مگه نه ؟
ولی هیچ اهمیتی نداره ! . . . روزنامه‌ها منو تا کنون نامزد مهاراجه گوپال، بارون هالمازوت، رئیس تشریفات دربار سیلداوی، سرهنگ اسپونز، مارکی دی گورگونزولا و هزاران نفر دیگه کردن . . . من دیگه عادت دارم !
ولی بنده عادت ندارم خانم ! . . . و من . . .
دررینگ
الـــو ؟
اینجا دوپنت با ت و دوپنط با ط . با مهترین آرزوهای . . . اوه . . . بله ، آرزوهای قلبی برای . . . خلاصه در یک کلمه ، تبریک میگیم کاپیتان . تازه "پاری فلاش" رو خوندیم و گفتیم که . . .
کوآ کوآکو کوآکوکو کوکوآ کوآ کوآکو کوآکوکو . . . دخك !
همشون برن گم شن !
عجیبه ، حتی یه سطر هم در باره گل‌های من ننوشتن ! . . .
اما . . . اما . . . آه ! خیلی جالبه ! . . . خیلی جالبه ! . . . واقعاً جالبه ! . . .
دوست عزیز ! . . . دوست نازنین من ، از صمیم قلب بهت تبریک میگم ! . . . نمی‌دونی چقدر از شنیدن این خبر خوشحال شدم ! . . . ولی چرا از ما اینهمه مدت مخفیش کردی ؟ . . .
به بینین چقدر تلگراف واستون اومده آقا . . . منم بنوبه خودم اجازه میخوام تبریکات احترام آمیزخودمو تقدیم کنم قربان .
. . . تبریک ، قصابی سانزو . . . تبریک از صمیم قلب ، خانم و آقای بولو . . . تبریکات صمیمانه ، دکتر روتول . . . شاد باش‌های گرم ، الیویرا دا فیگرا . . . تهنیت های . . .


درررینگ
الو؟...بله...بله...
تلویزیون؟...یه لحظه
اجازه‌بدین،قربان.
ازتلویزیون تلفن میکنن
قربان... میخوان بدونن
آیا...
تلویزیون‌هم به
میدان اومد...
نه،نه،میخوام راحتم بذارن!...همین
مونده بودکه سرپیری برم جلوی دوربین
تلویزیون وژست‌های احمقانه بگیرم!
اما قربان...
اما نداره...از روزنامه‌نگارا
دیگه جونم به لب رسیده!
... بهشون بگو من اصلا"
خونه نیستم!...
آخه قربان،اونا میخوان باخانم **کاستافیوره**
صحبت کنن...
با من؟...خوب،نمیشد اینو
زودتر میگفتی و ما رو خلاص
می‌کردی؟
الو-و-و،بفرمائین... خودم
هستم...اونجا تلویزیونه؟...بله...
البته،باکمال میل...کی؟...فردا؟
...باشه...بسیارخوب... بله...
بله...تا فردا...
آدموبیچاره میکنن!...ولی چه میشه
کرد؟...فردابعد ازظهرمیان اینجا!
نمیدونم این روزنامه نگارا
چیزهایی‌روکه‌تو این خونه
حتي از منم مخفي میکنن،
از کجا فهمیدن؟...
اوه!یه دسته ارکسترمحلی...
چقدر محبت می کنن!...
ارکستر
مولینسار



بانوی گرامی، کاپیتان هادوک عزیز...
هیس!
آخه...
... با دستی لرزان از هیجان واقعی بنام جمعیت " دوستداران فانفار مولینسار" خوشحالی تمام همشهریانتان را به مناسبت واقعه بزرگی ...
...که مطبوعات بین‌المللی خبرش راداده اند...
باید یه بطری شامپاین بهشون بدی!
چی؟... شامپاین؟... هرگز!
بعد از چند گیلاس...
بعد از ظهر روز بعد...
ازاینکه دیرکردیم معذرت میخوام خانم. موقع خروج ازشهر تو راه بندان گیرکردیم. بعدش‌هم مدتی وقت تلف کردیم تا تونستیم راه اینجارو پیدا کنیم و دست آخر هم بدشانسی آوردیم و پنچرکردیم، درست درچند کیلومتری اینجا...
راستی؟... پس سفر جالبی داشتین!
لعنت خدا بر شیطون! انگار وحشی‌ها به خونه‌ام حمله‌کردن!...
آخ! ببخشین!...
تلویزیون!... جینو، دوست من، حالا وقتشه!... برو تو و قاطی بقیه شو... کار یادت نره!
منم تو ماشین منتظرت می‌مونم، اونطرف... روی جاده...
باشه!... میرم به‌بینم چی میشه!...


بالاخره خودمو رسوندم . . .
این نور افکن رو بنداز به سقف .
حالا براتون توضیح میدم چکار می‌خواهیم بکنیم . از مصاحبه فیلم برداری میشه . . .
آه! بسیار خوبه . فکر نمی‌کنین رواون کاناپه بهتر بتونیم صحبت کنیم ؟ . . .
بله . در سکانس اول من ظاهر می‌شم و برنامه رو معرفی می‌کنم . بعد اولین سئوال رو از شما می‌پرسم و دوربین میاد روی شما . از اون لحظه به بعد دیگه دوربین فقط شما رو داره و صدای من خارجه .
آه!
در آخر این سکانس من از شما می‌پرسم آیا حاضر هستین برای تماشاگران ما یه قطعه اجرا کنین .
البته ، با کمال میل حاضرم !
متشکرم . . . برای سکانس بعدی شما آهسته بطرف پیانو میرین . کسی که با پیانو شما رو همراهی می‌کنه اونجامنتظر شماست و شما شروع به خوندن می‌کنین . . . حالا چی می‌خواهین بخونین خانم ؟
اوه . . . نمیدونم . . . آهنگ جواهرات " فاوست " چطوره ؟
عالیه . بعدش ، خوب ، برنامه با تشکر کردن تموم میشه !
جالبه !
ما حاضریم آندره . . . تو چی ؟ . . .
متم حاضرم . بیائین ، اول باید صدارو آزمایش کنیم ، بعدش هم شروع می‌کنیم !
آلفرد ، میکروفونو ببر بالاتر ، تو کادره .
نترسین خانم ، این دستگاه نورسنجه !
خوب . . . برای آزمایش صدا حاضر هستین ؟ . . . ساکت ! . . . میکروفون !
آماده است !
تماشاگران گرامی ، خوشبختانه باید به اطلاعتون برسونیم که ما امشب مهمان خواننده شهیر بیانکا کاستافیوره هستیم . . . اینطوری خوبه ؟ . . .
تا اینجا که اوضاع رو براه بوده ! . . .



صدا خوبه!
باشه! حالا نوبت شماست خانم، بی زحمت چند کلمه صحبت کنین.
اوه... نوبت منه؟... خوب! من... اوه... منم به نوبت خودم خیلی خوشوقتم که... اوه... خیلی خوشوقت... خلاصه نمیدونم چی باید بگم... هی! هی! هی!
صدا خوبه!
خوب! شروع می کنیم!... همه ساکت! خواهش می کنم!...
میکروفون!
آماده است!
ضبط!
......
شروع!
تخك
تماشاگران گرامی، خوشبختانه باید به اطلاعتون برسونیم که ما امشب مهمان خواننده شهیر بیانکا کاستافیوره، خواننده اسکالای میلان، که به حق به بلبل میلان معروف شده هستیم...
خانم عزیز، آیا ممکنه دلایل اومدن به مولینسار رابرای تماشاگران ما شرح بدین؟...
خوب، آخرین کنسرتی که درهندوستان داشتیم (که موفقیت کم نظیری هم کسب کرد) منو خیلی خسته کرد... و چون میدونستم که کاپیتان بالزاک ودوستانش...
؟
...همیشه با آغوش باز ازمن پذیرایی می کنن، برای اومدن به اینجا یه لحظه هم تردید نکردم!
عجب! تلویزیون خریدی؟... اونم یهو سه دستگاه!... در این باره هیچی هم به من نگفتی!؟!...
هیس!
اوه! این... این... این که خانم کاستافیوره است! بله، بله، باورکن!... خیلی جالبه! باید فوری بهش خبرداد که برنامه اش داره پخش میشه... فوری!...
این خانم محترم باید حتما" برنامه اش رو ببینه!... بله، باید به بینه!
پروفسور! پروفسور نرو تو، دارن برنامه ضبط می کنن!...
هی ی ی ی!



عجب روزگاریه! چرا با من قایم موشک بازی می‌کنین؟ دیگه به تنگ اومدم!...
؟
اگه یکی میخواد عروسی کنه، من آخرین نفری هستم که باخبر میشم!... گیرنده تلویزیون میخره، یک کلمه به من نمیگه! اینجا سینما راه می‌اندازین به من چیزی نمی‌گین!... این یه توطئه است!... همه چی رو تو این خونه ازمن مخفی می‌کنن!
و این بیچاره خانم **کاستافیوره**، الان برنامه‌اش داره از تلویزیون پخش می‌شه و هیچکس هیچی بهش نمیگه!... باورکردنی نیست!
بیا پروفسور، بیا، سوءتفاهم شده...
بیا پروفسور براتِ توضیح میدم!...
سود تفاوت؟!؟... من چه سودی تو این کار دارم آقاجان...
از سئوال آخری شروع می‌کنیم... آماده!... ضبط میشه!
می‌تونم بپرسم خانم که چه برنامه‌هایی برای آینده دارین؟
بله، یه سری کنسرت باید در امریکا بدم. اونجا مردم با بی‌صبری منتظر من هستن، دو ماه هم باید اونجا بمونم.
بیچاره امریکایی‌ها!... تا قبل از **کریستف کلمب** چقدر راحت بودن!...
بعد میرم امریکای جنوبی ودر پایتخت‌های بزرگ اونجا کنسرت میدم.
بیچاره کشورهای امریکای جنوبی! خدا بدادشون برسه!...
راستی، خانم عزیز، البته شکی نیست که کنسرت‌هایی که در امریکای شمالی وجنوبی برگزار خواهید کرد همه موفقیت‌آمیز خواهند بود، ولی مایل بودم بفرمائید چه آثاری رو خیال دارین دراین سفرها اجرا کنین؟
اوه! به موفقیت خودم ایمان دارم!... و مطابق معمول آثار **روسینی**، **پوچینی**، **وردی**، **گونید**... ببخشین **گونو** رو اجرا می‌کنم...
آه! **گونو**؟... آیا راسته که تو یکی از اپراهای **گونو** شما توفیق بی‌نظیری بدست آوردین؟
بله، تو "آهنگ جواهرات" معروف "**فاوست**" بود که شهرت واقعی رو کسب کردم. می‌گفتن کارم یه معجزه بود...
خوب! خانم عزیز، اطمینان دارم که تماشاگران ما خیلی خوشحال خواهند شد اگر این آهنگ رو براشون اجرا کنین...
با کمال میل!
پیش!... بسوی پناهگاه!... میخواد بخونه!...
الــو ــو ــو بفرمائین!...
!


بچه‌ها عجله کنین، داره دیر میشه. صدا آماده!
آماده است!
ضبط میشه .... شروع!
ها!!!!! می‌خندم ...
... وقتی در این آئینه خود را چنین زیبا می‌بینم ...
ها!!!! می‌خندم ...
برو، کوکو!
الـو و و و و. بـفـرمـائیـن! ...
کدام بی‌ادبی بود که به خودش اجازه داد؟ ...
قطع کنین!
مریم مقدس! کوکوی منه که زنجیرشو باز کرده!
جانوران واقعا" باهوشن! ... استعداد هنریشون فوق‌العاده است! ... معلومه که فقط صدای من اونو جلب‌کرده! ... متاسفم کوکو، ولی باید ببرم پاتو به بندم، یه دقیقه به من اجازه بدین، الان برمی‌گردم.
آه! اینجا هستی کاپیتان هابلوک؟ فکرشو بکن، کوکو، بی‌اینکه کسی کمکش کنه پاشو باز کرده که بیاد صدای منو از نزدیک بشنوه! ...
پ‌ش‌ش! ... باورنکردنیه!
چند دقیقه بعد ...
بچه‌ها عجله کنین! ... آماده هستین؟ ساکت! ... ضبط میشه! ... شروع!
ها!!!! می‌خندم ... وقتی در این آئینه خود را چنین زیبا می ...
ببینم!؟
یه! حالا هم برق رفته!
می بینی؟ فقط همینو کم داشتیم!
حتما" فیوز پریده ...
آخ!
کبریت کی داره؟
خدای من! جواهراتم! ...
مواظب سیم‌ها باش!



ایرما!!! جواهراتم!...
برو بالا نگاه کن!
بله خانم.
بیا اینجا میلو!... پیش من بشین که پاتو لگد نکنن!...
هاف!...
آی!
وای!
ونگ! ونگ!
جواهــــراتم! جواهــــراتم!
چرا تو تاریکی داری اینطوری میدوی؟... کجا می‌خواهی بری؟...
پلاك
پلوك
پلاك
پلوك
دخك
در ورودی!!... بله. بله... بیا بریم میلو یه نگاهی بندازیم!
هاف!
اونجا!... یکی داره فرار میکه!... اگه اشتباه نکنم باید همون عکاسباشی باشه!
دیر شده، دیگه نمیشه گرفتش!
هاف! هاف!
برق اومد!
برق اومد!
برق اومد!
آه! برق اومد!
نستور، چی شده بود؟
فیوز پریده بود، آقای تن‌تن.
در همین هنگام...
ارباب خوشحال میشه!
خانم!... وای! خانم!...
بوم
بیا!... باز یه نفر از پله افتاد!
جوجوجو... جوا... جوا... وای! جواهرات...
چی شد ایرما؟...
جواهرات خانم، جواهرات... جواهرات شما!...
تو رو بخدا دخترم، حرف بزن!
ناپدید شدن خانم!... ناپدی ی ی د!... اوهو! اوهو!
هی ی ی ی!...
آهههههه!
آهههههه!
کمک! یکی بیاد!



آه‌ه‌ه !
اونجا!... اونجا روی کاناپه!...
بداد من برسین!... یه نفر دیگه هم اینجا بی‌هوش شده!
باید فوری به پلیس تلفن کرد !
نمک!... باید نمک زیر دماغش بگیریم !...
عجب حکایتی!...
باید این اتفاق می‌افتاد! ...اوهو...اوهو–اوهو! ...باید این اتفاق می‌افتاد!
باید بهتون اطلاع بدم که عکاستون از تاریکی استفاده کرده و زده بچاک!... خودم دیدمش که...
عکاس ما؟... چی؟... همون عکاسی که چند لحظه پیش اینجا بود؟... اون جزو دسته ما نیست...
ولی من خیال می‌کردم که جزو گروه شماست!
برعکس، منم خیال می‌کردم اون عکاسو خود خانم **کاستافیوره** دعوت کرده!
الو؟... ژاندارمری؟... من کاپیتان هاد... ببخشین، چطور؟...
گفتم که اشتباه شده آقا، اینجا قصابی **سانزوست** آقا... خواهش می‌کنم آقا...
الو؟... ژاندارمری **مولینسار**؟... من کاپیتان هادوک هستم.
سلام سرکار... ممکنه خواهش کنم فوری یک نفر بفرستید اینجا؟... یه دزدی مهمی توقصر شده... یعنی چه شانس آوردیم ؟؟؟...
چی فرمودین؟... کی؟... نه؟؟؟... پیش شما بودن؟... خیلی عجیبه!... و حالا تو راهن؟... تا چند لحظه دیگه می‌رسن؟... آخه چطور شده که... بله... خوبه... باشه... منتظرشون می‌مونم... خداحافظ سرکار!
خیلی بامزه است! این کله پوکا تو ژاندارمری **مولینسار** چکار می‌کردن؟...
پس کار، کار عکاسا شیه... خیلی عجیبه... عجیبه!...
وقتی قیافه جدی میگیری هیچ خوشم نمیاد!
آه! اینجا هستی دوست من؟... خوب، میتونی حدس بزنی الان کی قراره به سراغ ما بیاد؟
اوه...
ب و آ ن گ
الو–و–و، بفرمائین!...


گفتی یکی به سراغ ما میاد؟... شرط می‌بندم دوپنت‌ها باشن...
شرط رو بردی!
!
دوستای بیچاره‌من!... چه اتفاقی براتون افتاده؟...
راستش... فکر می‌کنم یه خورده دیر ترمز کردم...
از اونم بالاتر: تو یه خورده دیرتر از موقع لازم ترمز کردی!
حالا مجروح که نشدین؟...
نه، نه، چیزی نشده... دیگه بهتره حرفشو نزنیم!... اگه می‌بینی حالا اینجا هستیم برای اینه که یه ماموریت داریم: حفاظت از خانم کاستافیوره که مهمان شماست بعهده ما واگذار شده، همچنین جواهراتش...
دِ؟...
به‌بینم، شما تصادفاً "خدمت نظامتون رو تو هنگ پیاده اوفن باخ انجام ندادین؟..
هی، سلام کاپیتان!
پیاده نظام؟... نه، تو توپخونه بودیم... چطور مگه؟...
کاپیتان میخواد بگه دیر رسیدین: جواهرات خانم کاستافیوره رو سرقت کردن!
نه!
کی؟
این موضوع رو آقایان بازپرس‌ها باید روشن کنن. بفرمائین تو. براتون توضیح می‌دیم چه اتفاقی افتاده.
چند دقیقه بعد...
همه ماجرا همین بود... البته به نظر میرسه که کار، کار اون عکاسباشی اسرارآمیز باشه... ولی با اینهمه...
با اینهمه چی؟... یه حقه قدیمیه: همدست برق رو خاموش میکنه و...
تصادفاً" اینطور نیست! ...برق رو قطع نکرده بودن: اشکال از فیوز بود...
برق اشکال داشته یا فیوز رو قطع کرده بودن پسر جان، برای من فرقی نمیکنه: بهر حال خونه تاریک شده و دزد هم همینو می‌خواسته!
ممکنه... ولی اون نمیتونسته بدونه فیوز کی می‌پره... و یا اصلا" فیوز خواهد پرید یا نه... این موضوع فقط یه تصادف بود...
هوم!...
از اونم بالاتر: هوم!...
خوب... باشه! حالا که تو می‌خواهی کاملا" موشکافی کنی، خیلی مایلم بدونم برای این سئوال کوچولویی که میخوام همین حالا ازت کنم چه جوابی داری؟...



(۱) رجوع شود به کتاب "اسب شاخدار".



نه، نه، آقایان، سوتفاهم شده، مقصود من مأمور بیمه بود.
آه، حالا درست شد چونکه...
بله، چونکه...
فرمودین که جواهرات شما تو کشو بودن و در کشو قفل بود... به‌ببینم... کشو قفل هم‌داشت؟
بله و کلیدش رو تو یه گلدون قایم کرده بودم. وقتی چند لحظه پیش می‌خواستم کیف رو از تو کشو دربیارم، کلید رو از همونجا برداشتم.
کیف؟... مقصودتون کدام کیفه، خانم؟...
خوب، همون کیفی که جواهراتم توش هستن و من...
اما... مریم مقدس!... حالا یادم افتاد... بله!...
همینجا نشستم و...
همینجا ست!... همینجاست... بشما نگفتم!!!...
جواهراتم اینجاهستن!... ببینم همه هستن‌یانه؟... بله‌هستن... آه! چقدر خوشوقتم... چقدر خوشحالم!...
من اصولاً حواسم خیلی پرته!... بکلی یادم رفته بود که وقتی این آقایون از تلویزیون اومدن، من این کیف رو با خودم پائین آوردم. خیلی بامزه است!... ها! ها! ها! شما دلتون نمیخواد بخندین، آقایون؟...
بخندیم خانم؟... ما بخندیم؟؟... حتماً شوخی می‌کنین خانم!!!... خداحافظ خانم!...
از اونم بالاتر، خانم!...
چی شده، مگه من چکارشون کردم؟... چرا اینقدر از دست من عصبانی هستن؟؟...
آقایون، کلاه شما اینجاست!... مواظب سیم‌ها هم باشین!...
هستیم!... متشکریم!... قبلاً هم این تذکر رو بما دادی... ما که دیگه بچه نیستیم!
دانگ
دونگ



من که بهتون گفته بودم مواظب باشین . . .
سیم ها رو گفته بودی. . . اما اینها که سیم نیستن، کابل هستن! . . .
خیلی با هم فرق دارن! . . .
خوب ، موضوع جواهرات هم که حل شد. . . اما باید بگم که از فرار اون عکاسه هنوز هم خیالم ناراحته. . .
بله، اما باید خدا رو شکر کرد که قضیه بخوبی و خوشی تموم شده!
ها ! ! ! ! ! می خندم وقتی در این آئینه خود را چنین زیبا می بینم . . .
نخیر کاپیتان، قضیه هنوز تموم نشده! . . .
من میرم با میلو یه گشتی بیرون بزنم. اونم باید کمی هوا بخوره. زود برمی گردم.
باشه دوست من، منم همینجا رو عرشه می مونم!
هاف! هاف!
چه شب قشنگیه! . . .
مثل اینکه . . . بله، درسته، صدای گیتاره. . . حتما" کولی ها هستن. . .
چه غمی تو این موسیقیه! . . .
افسوس! میلو باید برگردیم! بیا!
جنگل چقدر ساکته! . . . هیچ صدایی نیست. . . حتی یه برگ هم تکون نمیخوره. . . هیچی. . .
هووو-و و و
هاف!


هووووو-ووو
یه جغد!...خدای من چقدر منو ترسوند!...
میلـو، دیگـه برگردیم خونـه!
یـک هفتـه گـذشت ...
بله...بله، سیدونم ...آخه میدونین ...بله، گرفتار یه عروسی بودم ... اوه...دختر خواهر زنم...بله ... گوش کنین آقا، فردا صبح اونجا هستم ...بله، بله، بدون تاخیر... بلـه، بله، قول میدم، آقـا... بله، درسته... فـردا صبح ...
مرتیکه اگه فرداصبح بـه قولش عمل نکنه، من... من نمیدونم باهاش چکار میکنم، لعنت خـدا بـر شیطون! اما قول میدم کاری کنم که مرغان هوا بحالش گریه کنن!
دخک
نخیر، نخیر! اینطـوری نمی‌مونـه!...آه! نه! حـالا می‌بینیـم!
به دادگاه شکایت می‌کنم!... محکومشون می‌کنم!...چطورمیتونن به زن ضعیفی رو مسخره کنن!...
مواظب باشین، پلکـان!...
مواظب هستم!...اینو ببین!... شـرم آوره!...خجالت داره!...توهینه!... آه! اینطوری نمی‌مونه، قسم میخورم!... تو رو خدا نگاش کن!
تِـمـپـو دی روما
خواننده مشهور و طوطی‌اش
در همین شماره
صفحات ۸-۹-۱۰
منکـه چیزی نمی‌بینم کـه باعث ناراحتی باشه!...این عکس شما که بد نیست!...
بد نیست!...بد نیست!... فقط همینو تونستی بگـی؟... این عکس وحشتاکه!
وحشتناک؟... به نظر من که بد نیست...بعکس خیلی هم شبیه شماست!
بله!...تو هم از این حقه بازا دفاع کن!...این دزدا!... این بی سرو پاها!...ننگ آوره!...تازه، مسئله شباهت کـه فقط دربین نیست!...موضوع خیلی مهم تر از اینـاست!...
مهم تر از ایناست؟... پس بگین به‌ببینم چسی هست؟...


چی هست؟... اینه که این عکس همین جا بوسیله یکی از خبرنگارای " تِمپو" که دزدکی وارد اینجا شد گرفته شده، چون خونه شما مثل آسیاب درو دروازه نداره...
چی؟ اون عکس؟...
بله، همون عکاس که از تاریکی استفاده کرد و ناپدید شد!... آه!... چه نانجیبایی پیدا می‌شن!... من به این حقه‌بازای " تِمپو" گفته بودم، "حالا که شما جرات کردین بنویسین که من نزدیک صدکیلو وزن دارم، همه چیز تموم شد، دیگه نه رپرتاژ، نه عکس نه مصاحبه! ... دیگه نمیخوام ریخت هیچکدام از خبرنگاراتونو ببینم"!....
اونا هم با یه کلک ماکیاولی تونستن یه رپرتاژ کامل با عکس و تفصیلات چاپ کنن!... همش هم تقصیر تو است!
تقصیر من!؟!..
البته!... اگه تو کمی درباره کسانی که تو خونه رفت وآمد می‌کنن دقت می‌کردی، اینطور نمیشد!... اگه تو هر کی رو زیر سقف این خونه راه نمی‌دادی، این ماجرا پیش نمی‌اومد! ...هی، آقای واگنر، با شما دو کلمه حرف داشتم!
پس شما اینجا هستین، آقای واگنر!... تا حالا کجا بودین؟... و تازه کی به شما اجازه داده بود از خونه خارج بشین، آقای واگنر؟ شما کار دارین آقای واگنر، باید روی گامها تمرین کنین آقای واگنر!
اما!...
ساکت!... دستت کُند شده آقای واگنر!... پریروز دوتا نت رو اشتباهی زدی!... از این به بعد هر روز از صبح تا شب باید تمرین کنی...
باشه خانم... البته خانم... بله خانم...
و تو ایرما!... بالاخره قیچی طلایی کوچکت رو پیدا کردی؟... البته که نه!... حواست کجاست دختره بیچاره؟
من، خانم؟...
زینگ
بله، تو دخترم!... بجای اینکه مثل یه تنه درخت اینجا وایسی، بهتره بری ببینی کی در میزنه!
سلام، دخترک!...
سلام دوشس!... حالتون مثل معمول خوبه؟ ...عالیه!... آینده چطور؟... اونم خوبه؟ ...به! چه بهتر!... بنده هم الان برای شما کاغذهای بیمه رو آوردم که پر کنین و ...
خیلی متاسفم آقای لامپیست!... دیگه خیلی دیر شده!... بهتر بود زودتر میومدین آقای لامپیست!
خوبه، خوبه خانم، چرا شوخی میکنین؟...
اصرار نکن آقای لامپیست!... خودم مواظب جواهراتم هستم، آقای لامپیست! ...خدا نگهدار آقای لامپیست!...
دَخاک



معلومه که مواظبشون هستم!
خیلی جالبه خانم عزیز! الان این مجله رو روی زمین پیدا کردم... میتونین حدس بزنین عکس روی جلد زیبای این مجله پرتره چه کسی هست؟... نگاه کنین!
خودم میدونم پروفسور تورنَدو!... میدونم!... نکنه شما هم خیال دارین بگین به من شباهت داره!...
مگه نه؟... شباهتش به شما خارق العاده است!... طوطی هم...
... مثل اینکه میخواد بخنده!... بذار خوب نگاه کنم ببینم...
تموم نشده!... صبر کنین ببینم... چند صفحه توی مجله هم هست. کجاست، چرا پیدا نمیشه؟...
ببینم نوربرت!
تازه حالا سروکله‌ات پیدا شده؟... یک ساعت پیش درزدن، دوست من!... اگه من اینجا نبودم که درروباز کنم چی میشد؟ هان، بگو ببینم؟
... آخه...
پس کجاست؟...
یه لحظه صبر کنین خانم عزیز... آه! گمان کنم پیداش کردم... بله، خودشه!...
?
نگاه کنی...!؟
!?
ولی من قسم می خورم که...
روزها گذشت...
آه! از دست این گام ها! این گام ها!
... و یک روز صبح...
آه! این گام ها!...
خدای بزرگ! جواهراتم!
آی دزد!
زُمُرّدم!
بفرما!... باز جعبه خورده شیشه‌ها شو گم کرده!
!?
شنیدی؟...
آره، آره... خودتو ناراحت نکن: تا پنج دقیقه دیگه پیداشون میکنه!
به! باز یه نفر از پله‌ها افتاد!
بوم
?


برم ببینم چه خبره؟...
عجیبه! اینجا که هیچکس نیست!!...
کمک!
چه خبره؟...
من نمیدونم... آقای واگنر...
صدای فریاد خانم کاستافیوره رو شنیدم... بعد مثل اینکه یه نفر از پله ها افتاد...
منم مثل اینکه یه صدایی شنیدم... اما چون داشتم پیانو می‌زدم...
اوهو... اوهو...
زُمرد من!!... اوهو... اوهو... اوهو...
چی شده خانم؟...
زمرد!... اوهو... زمرد مهاراجه گوپال... اوهو... دزدیدنش!... اوهو... اوهو...
خانم، خوب فکر کنین... شاید خودتون اونو یه جایی گذاشتین؟...
نه،نه... اوهو... جعبه رو که زمرد توش بود، گذاشته بودم روی میز توالتم، اونجا... بازش کردم... اوهو... تا تماشاش کنم... بعد... رفتم تو حموم... اوهو... شاید یه ربع اونجا موندم... اوهو... وقتی برگشتم به اتاق، جعبه خالی بود... اوهو... اوهو...
می‌بینی... اوهو... جعبه جواهر هنوز همونجاست که من گذاشته بودم!
شاید زمرده افتاده باشه رو زمین و...
نه،نه!... غیر ممکنه!... تو جعبه بود... ایرما قبلاً همه جا رو گشته...
دزدیدنش، منکه بهت گفتم... اوهو... باید فوری به پلیس خبرداد... اوهو...
باشه!... خودم الان تلفن میکنم!
جواهر دزدیده شده یا نه یه طرف، کی از پله ها افتاده بود؟...
ب و م
با دا بوم
لعنت خدا بر شیطون! یه نفر دیگه!...
پرسیدی کی از پله افتاده بود... خوب. حالا فهمیدی!...



اگه اشتباه نکنم، دزد زمردهمون کسیه که چند دقیقه پیش از پله‌ها افتاده بود...
آله؟..الا؟...الو؟... بله... با ت مثل تارزان، بله، سلا...چی؟ ...دزدی؟؟؟...یه زمرد؟؟؟... اما... من... راستی ببینم این دفعه خانم کاستافیوره مطمئنه که جواهرش واقعاً" دزدیده شده؟...
سئوال به جایی بود!...
متاسفانه مثل اینکه مطمئنه!
خوبه!...شانس آورده!... چونکه دلم میخواد بدونی که اگه ایندفعه هم میخواست بیخودی مارو تا اونجا بکشونه، ما نمی‌اومدیم!...
ازاونم بالاتر...
نیمساعت بعد...
خلاصه می‌کنم...اگه دزدی توسط یکی‌ازافراد قصر صورت‌گرفته باشه، شیش‌نفربیشترتو قصرساکن‌نیستن که مظنون باشن: ایرما، واگنر پیانیست، نستور، پروفسورتورنسل، تن‌تن وخودتو، روشن شدکاپیتان؟
صبر کن ببینم...چی گفتی؟؟؟...
صبر کنین!...سه نفر ازاین شیش نفر در مظان تهمت نیستن: خود تو که با صندلی چرخ دار نمی‌تونستی بری طبقه بالا، تن‌تن که پیش تو بود و واگنر که داشت تو اتاق دریانوردی پیانو تمرین می‌کرد.
آه! اون دیگه کله مارو باپیانو برده...
پس میمونه ایرما، نستور، و تریفون تورنسل...
فکر می‌کنین کار یکی از این سه نفر باشه؟!؟...حتماً" مغزتون عیب کرده!!!...
باوجوداین، بااجازه‌شما، بایداز اونا جداجدا بازجویی بشه، شماهم نباید دربازجویی حضور داشته باشین!
باشه! اول نستور رو براتون می‌فرستم...بازم میگم دارین وقت تلف می‌کنین!
من کجا بودم؟...تو باغ، نزدیک پروفسور تورنسل که داشت‌گل سرخ‌هاشو هرس می‌کرد... منم داشتم باغو تمیز می‌کردم که صدای فریاد خانم کاستافیوره رو شنیدم...در اونوقت به پنجره اتاق خانم نگاه کردم...
آه!آه!...پس اعتراف می‌کنی از جایی که بودی میتونستی پنجره اتاقش رو ببینی...
البته آقا...بعد چون خانم پشت‌هم جیغ میزد، منم بیل رو ول کردم و دویدم به طرف قصر...
بله، پس تو قصر رو ول کردی و دویدی بطرف بیل! جالبه، خیلی متشکرم! ممکنه به کاپیتان بگی ایرما رو بفرسته تو؟...
اوهو... داشتم تو اتاقم گلدوزی می‌کردم که...اوهو...ناگهان... اوهو...صدای فریاد خانم‌رو شنیدم ...اوهو...باعجله به طرف اتاق خانم دویدم...اوهو...درست همون موقع...اوهو...ایشون افتادن توبغل من... اوهو...غش کرده بودن...
خوب!...
خانم کاستافیوره به ما گفت که مدت یه ربع ساعت تو حموم مونده! و شما هم چون اینو می‌دونستین از این فرصت استفاده کردین و آهسته بدون سر و صدا وارد اتاق شدین و جواهر رو برداشتین و از پنجره انداختین برای همدستتون...مثلاً" نستور! ...هان؟...بهتره اعتراف کنین!!!...
هی ی ی ی!
کمک!
تن‌تن! کمک!

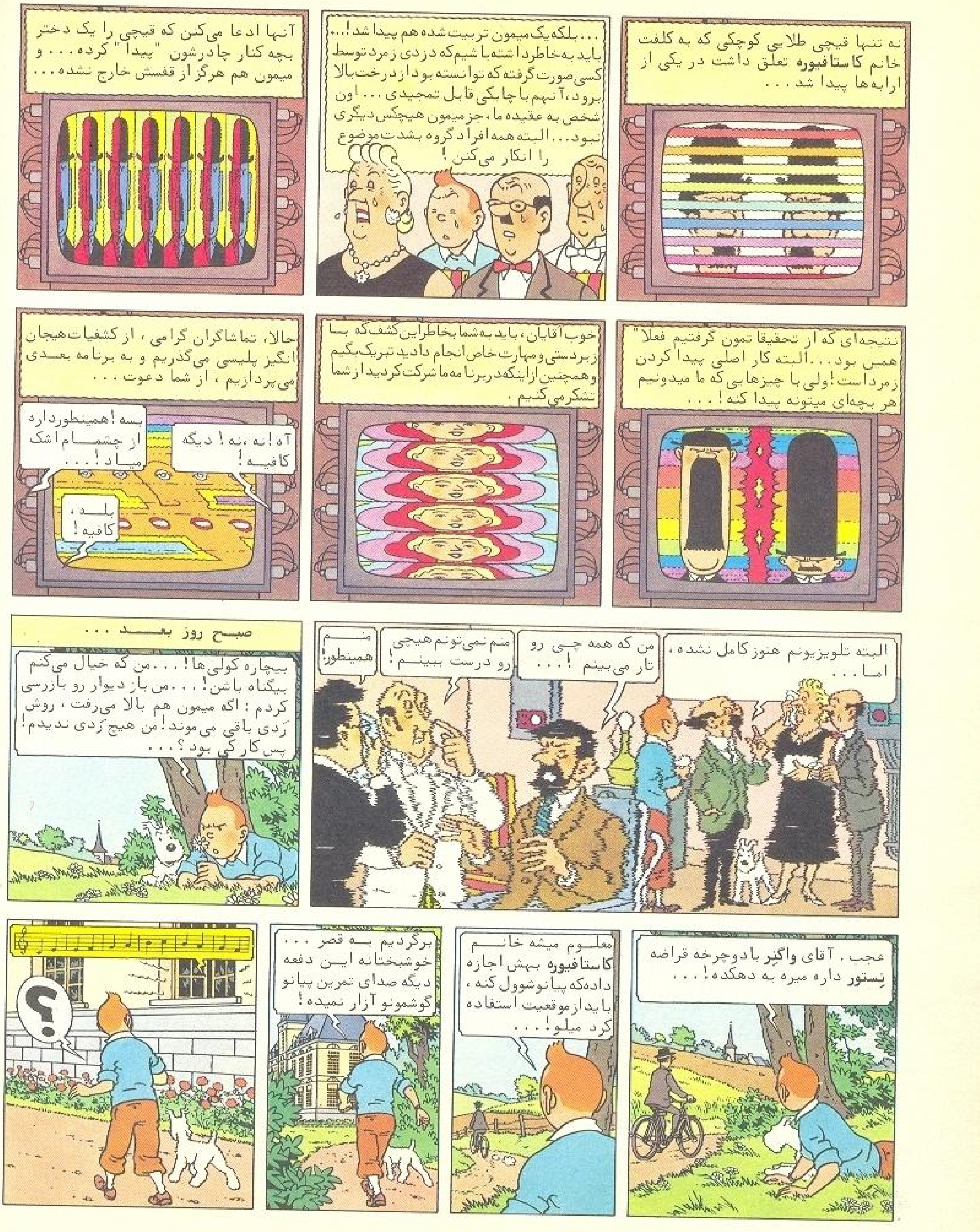

بی ادبـا !
وای !
آخ !
بی‌ادبا ! بی‌ادبا ! بی‌ادبـا !
؟!
خانم ایرما!... چی‌شده؟... دست‌نگه‌دارین!...
اینا... اوهو... منو متهم می‌کنن که... اوهو... زمردخانم... اوهو... رو دزدیدم... منی که حتی... اوهو... هرگزیه دونه سنجاق کسی رو هم ورنداشتم... اوهو... برعکس... اوهو... قیچی کوچولوی منو اینجا دزدیدن... اوهو... و انگشتونه نقره منو... اوهو... اینا جرات می‌کنن منو متهم کنـن... اوهو... این دو تا بدجنس‌ها!...
اوهووو- اوهووو !
راسته؟... شما واقعا" متهمش کردین؟...
اوه... یعنی... من... همچین یه خورده... میدونی این کلکیه کـه اغلب میگیره...
خوب، ازاین حوادث توکارمـا پیش میاد!... ممکنه تورنسل روبفرستی تو؟
باشه... اما اگه جای شمـا بودم، از روش دیگـه‌ای استفاده می‌کردم!
پروفسور، این درسته که موقعیکه خانم کاستافیوره فریاد میزد نستور پیش شمـا بود؟...
به هیچ وجه!... شما اصلا" مزاحم کار من نیستین... وانگهی، به من گفتن که جواهر خانم کاستافیوره گم شده! من خیلی دلم برای این زن بیچاره عزیز سوخت...
بله... هوم!... خوب!... ولی موضوع این نیست، پروفسور!
البته خودم هم فوری به این فکـر افتادم!... و بـه نتایجی هـم رسیده بودم‌که شماصدام کردین!
آه! نخیر، اینطوری نمیشه!... آه! نخیر!...
البتـه ایـن فقـط یه راهنمـائیـه، پـاندول منـو ببینین!
؟
آه! شما دو نفر اینجا هستین!...
جنوب شرقی رو نشون میده... یعنی همون...
چیزی که من شنیدم درسته؟... شما جرات کردین ایرما رو متهم کنین؟... ایرمای شریف و پاک منو؟... آه! اینطوری نمیشه!... حمله به یه زن ضعیف!... به کمیسیون حقوق بشرشکایت می‌کنم!...
... طرفی کـه کولی‌ها چـادر زدن ...

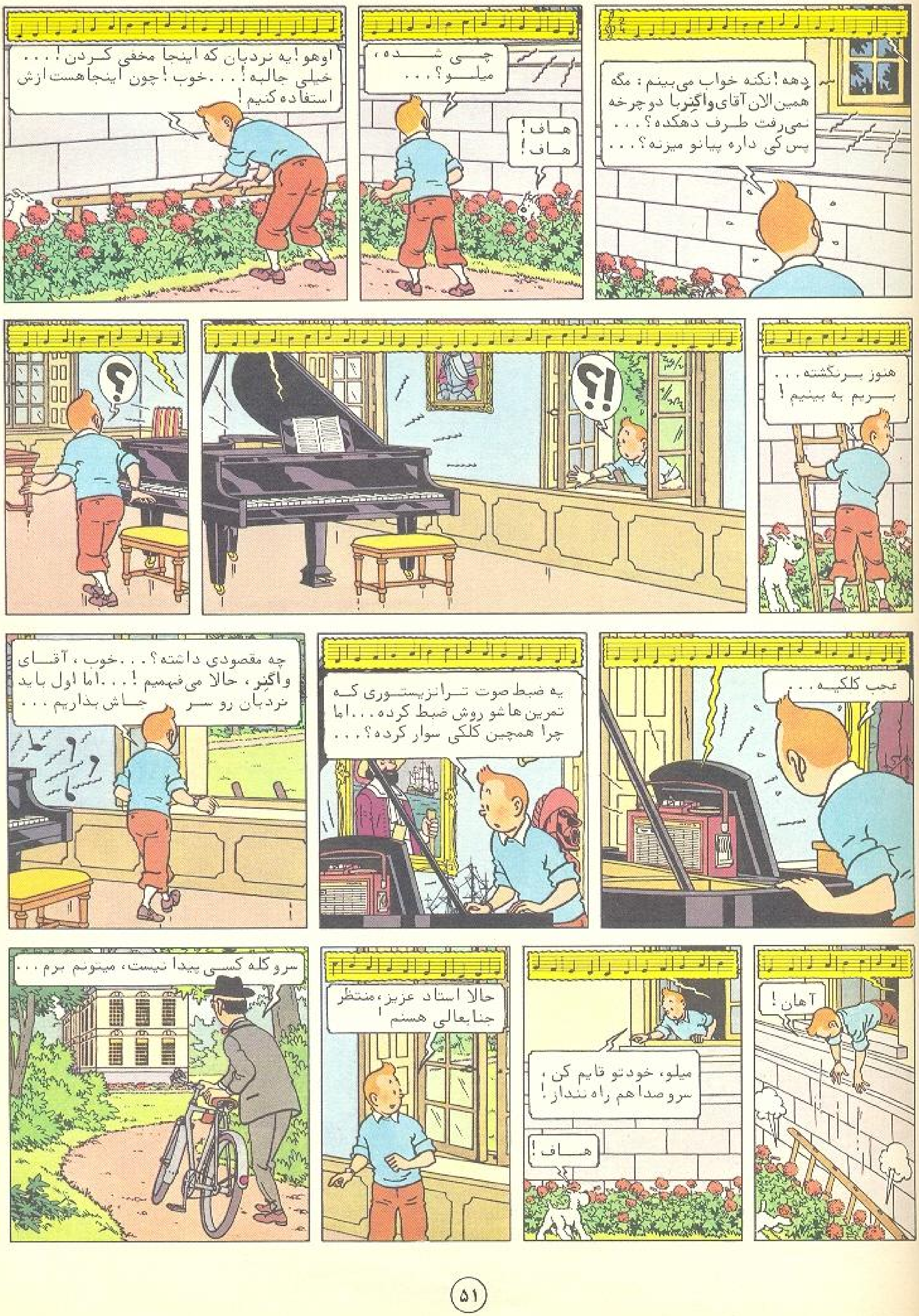

حالا بعد از این افتضاحی که شما ببار آوردین، اگه ایرما بخواد از پیش من بره، شما برام کلفت پیدا می‌کنین؟... اگه اون کلفت تازه حقوق زیادی بخواد پولشو شما میدین؟... خیلی ساده است، آقایون، اگه فوری از ایرما معذرت نخواهین، من...
... فوری این خونه رو ترک می‌کنم... الان هم به کاپیتان خبر میدم!
می‌بینین؟... باز هم جنوب شرقی...
اوه... برگردیم سر اصل قضیه...
متوجه که هستین: من اونارو متهم نمی‌کنم، فقط میگم که پاندولم چادرهای اونا رو نشون میده!
از کدام چادرها حرف میزنی... هیچ معلوم هست؟...
آه! ببخشین!... اینجا دیگه با شما موافق نیستم!... اونا کولی‌های واقعی هستن!... همینطورکه شمارو می‌بینم، اوناروهم دیدم، جوون!
ببینم، این تورنسل شما یه خورده مخش عیب پیدا نکرده؟... هان؟... نه؟... همش داره راجع به چادر کولی‌ها حرف میزنه...
بله، درسته: کولی‌ها همین بغل چادر زدن...
چی؟ شوخی نمی‌کنین؟... اینو نمی‌تونستین زودتر بگین؟... کار، کار اوناست!... دیگه جای هیچ شکی نیست!
چی میگی! آخه چه دلیلی داری؟...
دلیل؟... پیدا می‌کنیم! کولی‌ها همشون دزدن!... آه! نباید زیاد طولش داد!... ما رو به اونجا راهنمایی کنین!
باشه! قبول... اما این درست نیست که چون اونا خانه بدوش هستن شما باید بهشون سوظن داشته باشین!
تازه، خیلی جای تعجبه اگه هنوز هم اینجا باشن!... به محض اینکه کارشون روانجام بدن میزنن بچاک...
منکه باور نمی‌کنم!
بالاخره این چادرها کو؟..
واه!
پس کو؟
اونا... اونا رفتن!... ولی من دیشب دیدمشون...
هان!... من چی می‌گفتم، نگفتم میزنن بچاک؟...
اما نمی‌تونن زیاد دور بشن!...
... تکرار می‌کنم: به تمام گشتی‌های ژاندارمری دستور داده میشود که کاروان کولی‌هایی را که چند ساعت پیش از مولینسار بسوی مقصدی نامعلوم حرکت کرده‌اند توقیف کنند...



دو روز گذشت ...
تحقیقات در مورد دزدی جواهرات خانم کاستافیوره ادامه دارد. غیره... و غیره... آهان!... کولیانی که مظان تهمت قراردارند، دستگیر شدند. با این همه، مقامات مطلع قضایی در مورد این ماجرا هیچگونه اطلاعی به جراید ندادند و ...
بیچاره‌ها! با همه این حرفها من اطمینان دارم که بی‌گناهن!
منم همینطور، حاضرم دستم رو روی آتش بذارم، اما...
دوستان! دوستان عزیز!... یک خبر بسیار جالب!... یک خبر عالی!... من یه دستگاه گیرنده تلویزیون اختراع کردم!...
جالبه! چرااختراعتو به ثبت نمی‌رسونی؟...
رنگیه، البته!... اون روز که گیرنده‌های تلویزیونی رو اینجا دیدم، بخودم گفتم واقعاً" حیفه که تصاویر تلویزیون فقط سفید و سیاه باشن!...
البته!... ولی شنیدم که در امریکا...
برعکس، مثل تخم مرغ کریستف کولومبه!... خوب متوجه هستین که... تصاویری که روی پرده تلویزیون می‌بینین، البته سفید و سیاهه!... اما در شروع، هان؟... در شروع؟...
در شروع؟...
هوم...
نخیر، درست متوجه نشدین!... در شروع، تصاویر رنگیه... خوب! دستگاهی که من اختراع کردم این رنگهارو بازسازی و منعکس می‌کنه!... طرز کارش؟... اگه بخوام خیلی کلی بگم اینه که من فیلترهای رنگی بین گیرنده تلویزیون و یک پرده دیگر قرار دادم!... میخوام اسمشو بذارم "سوپر رنگ ـ تریفونار"!
بله، بله، خیلی عالیه!...
بله، درسته!... حالا فروتنی به کنار، باید بگم که کار من خیلی عالی بود!... حالا خودتون می‌بینین! امشب برنامه معروف "پنج میلیون به یکی" پخش میشه... از همگی شما دعوت می‌کنم که بیاین خونه من!
همان شب ...
و حالا دوستان عزیز، خوب چشماتونو بازکنین!... نفسهاتونو تو سینه حبس کنین!... لحظه تاریخیه!
...نگ، تماشاگران عزیز بینگ برنامه پنج میلیون بونگ به یکی دانگ
در برنامه امشب رپرتاژهای جالب و گوناگونی در باره مسایلی مانند ...
... بیست و یکمین کنگره حزب سیبلوها در زوهود، زندگی اسرارآمیز آدم برفی خطرناک، ماجرای سرقت زمرد از قصر مولینسار...
اینام ما رو ول‌نمی‌کنن!
چه تصادفی!...
چه بموقع!...

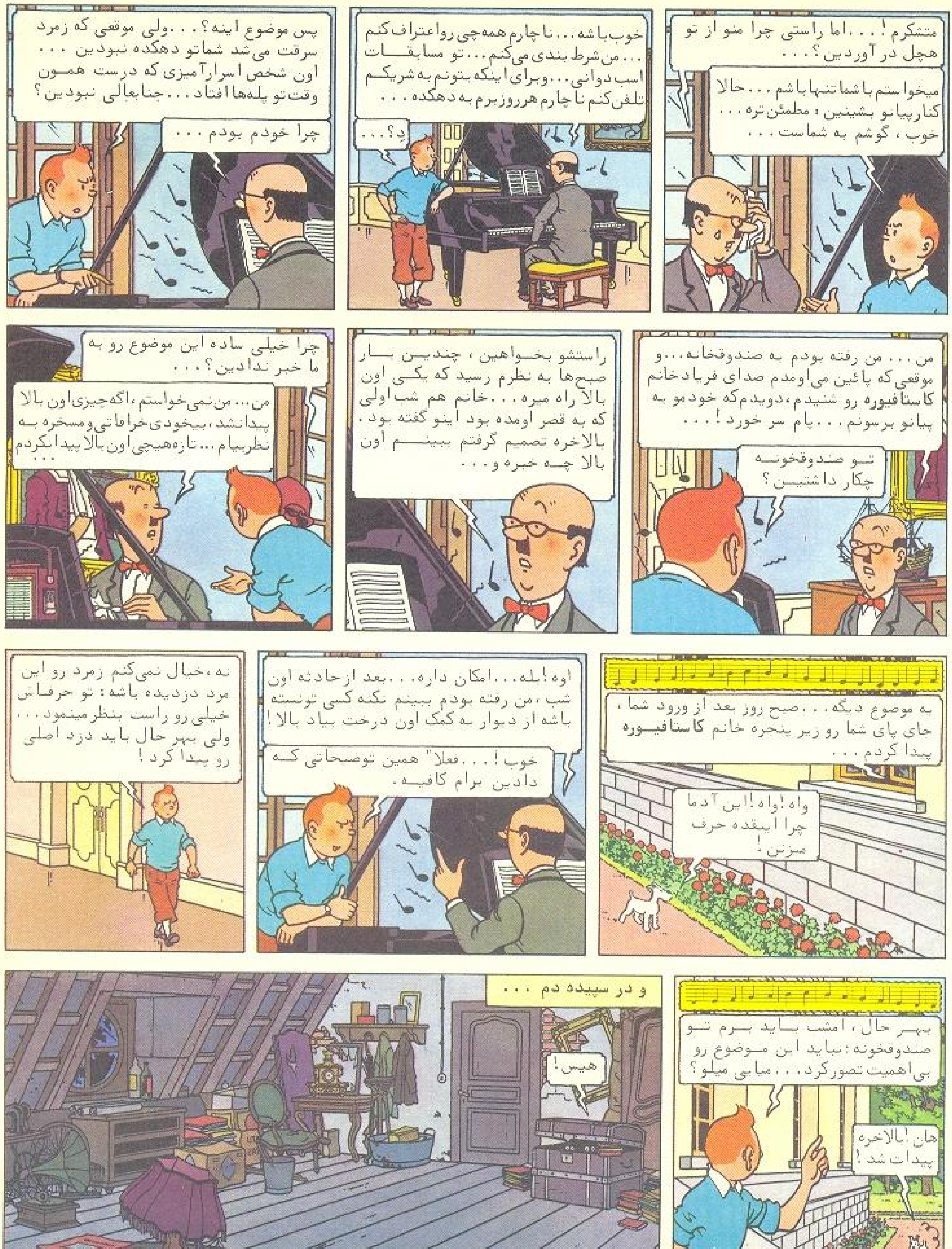

در بیست و یکمین کنگره حزب سیبیلوها در زوهود، ژنرال پلکسی گلادز در نطقی تند و آتشین...
البته تصویر ممکنه هنوز کاملا" صاف نباشه، حالا درستش می‌کنم...
دیگدوگ داگادیگدوگ دوگودوگ داگوداگودوگ دگدوو
بهتر شد، مگه نه؟
حالا صدا خراب شده!
خوب شده، نه؟...
نه، نه!... صدا! صدا رو درست کن!
تخاک
؟
اوه! متاسفم... پروژکتور سوخته... حالا تعمیرش می‌کنم...
یک ربع بعد...
تموم شد، کاری نداشت!
... جه ماجرای سرقت. اطلاع دارید که خواننده معروف ایتالیایی بیانکا کاستافیوره، در حال حاضر در کشور ما اقامت دارند.
ها! می‌خندم وقتی در این آئینه خود را چنین زیبا می‌بینم...
این منم؟ وای! چه وحشتناک شدم!
این خواننده که در قصر مولینسار مهمان بود قربانی یک سرقت عجیب شد. زمرد گران قیمت ایشان در شرایطی کاملا" اسرارآمیز مفقود گردید.
خبرنگاران ما خوشبختانه توانستند با کارآگاهانی که درباره این سرقت تحقیق می‌کردند مصاحبه کنند. حالا توجه شما را به این مصاحبه جلب می‌کنیم...
ما فوری فهمیدیم که ساکنان قصر در این سرقت دست ندارند. سرقت نمی‌توانست کار هیچ یک از آنان باشد. در عوض...
... فوری سوءظن ما به کولیانی جلب شد که در کنار قصر اقامت داشتند و فردای سرقت ناپدید شدند...
البته، کولیان بلافاصله پیدا و دستگیر شدند. بیست و چهار ساعت بعد هنگام برسی... ببخشین، بازرسی کاروان آنها اتفاق جالبی رخ داد!...

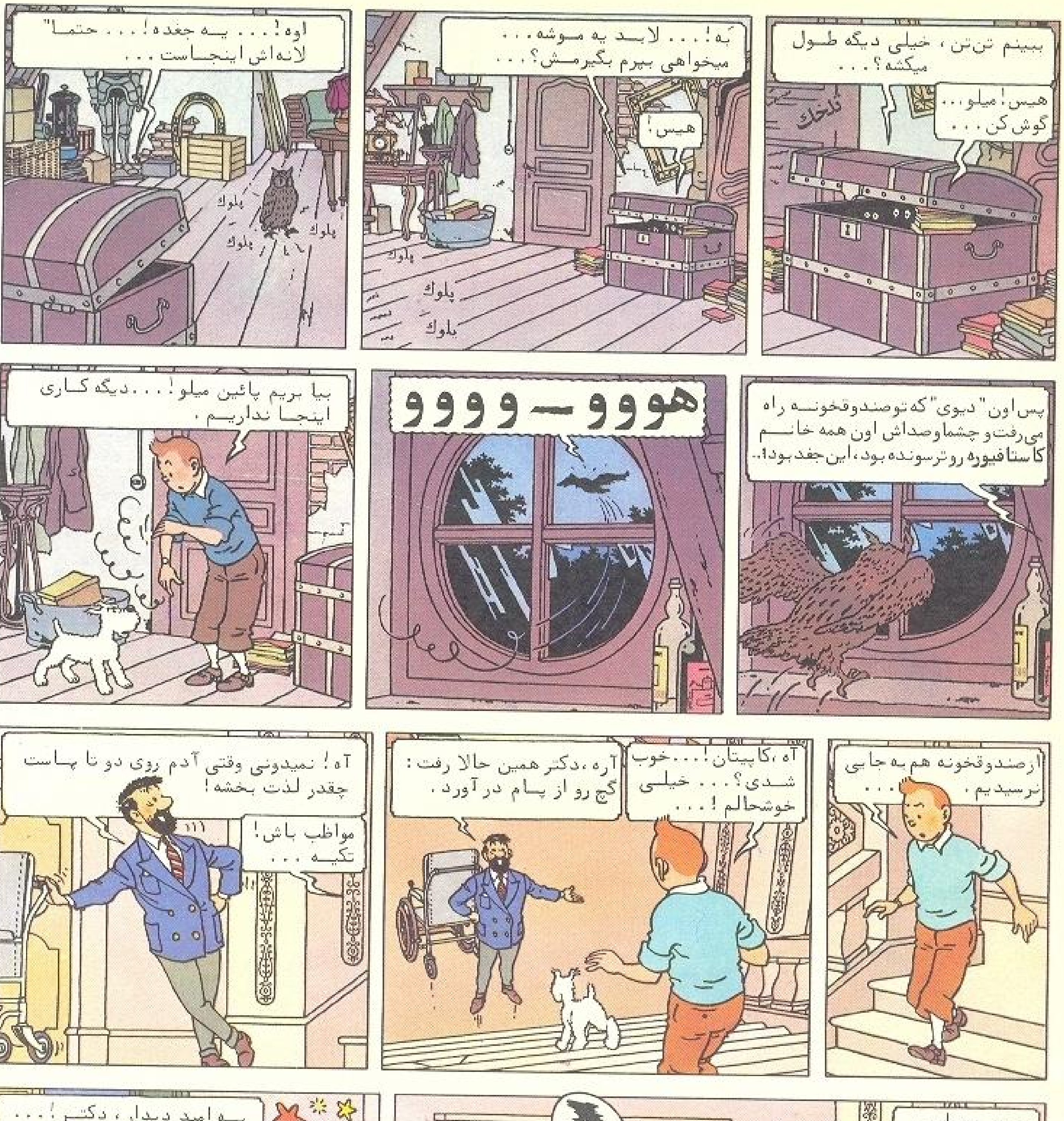

نه تنها قیچی طلایی کوچکی که به کلفت خانم **کاستافیوره** تعلق داشت در یکی از ارابه‌ها پیدا شد...
...بلکه یک میمون تربیت شده هم پیدا شد!... باید به‌خاطرداشته باشیم که دزدی زمرد توسط کسی صورت گرفته که توانسته بوداز درخت بالا برود، آنهم با چابکی قابل تمجیدی... اون شخص به عقیده ما، جز میمون هیچکس دیگری نبود... البته همه افراد گروه بشدت موضوع را انکار می‌کنن!
آنها ادعا می‌کنن که قیچی را یک دختر بچه کنار چادرشون "پیدا" کرده... و میمون هم هرگز از قفسش خارج نشده...
نتیجه‌ای که از تحقیقاتمون گرفتیم فعلاً همین بود... البته کار اصلی پیدا کردن زمرداست! ولی با چیزهایی که ما میدونیم هر بچه‌ای میتونه پیدا کنه!...
خوب آقایان، باید به‌شما بخاطراین کشف که با زبردستی ومهارت خاص انجام دادید تبریک بگیم وهمچنین ازاینکه دربرنامه‌ما شرکت کردید ازشما تشکرمی‌کنیم.
حالا، تماشاگران گرامی، از کشفیات هیجان انگیز پلیسی می‌گذریم و به برنامه بعدی می‌پردازیم، از شما دعوت...
آه! نه، نه! دیگه کافیه!
بسه! همینطورداره از چشمام اشک میاد!...
بله، کافیه!
البته تلویزیونم هنوز کامل نشده، اما...
من که همه چی رو تار می‌بینم!...
منم نمی‌تونم هیچی رو درست ببینم!
منم همینطور!
صبح روز بعد...
بیچاره کولی‌ها!... من که خیال می‌کنم بیگناه باشن!... من باز دیوار رو بازرسی کردم: اگه میمون هم بالا می‌رفت، روش زدی باقی می‌موند! من هیچ زدی ندیدم! پس کار کی بود؟...
عجب. آقای **واگنر** با دوچرخه قراضه **نستور** داره میره به دهکده!...
معلوم میشه خانم **کاستافیوره** بهش اجازه داده که پیانوشوول کنه، باید از موقعیت استفاده کرد میلو!...
برگردیم به قصر... خوشبختانه این دفعه دیگه صدای تمرین پیانو گوشمونو آزار نمیده!
؟


دهه! نکنه خواب می‌بینم: مگه همین الان آقای واگنر با دوچرخه نمی‌رفت طرف دهکده؟... پس کی داره پیانو میزنه؟...
چی شده، میلو؟...
هاف! هاف!
اوهو! یه نردبان که اینجا مخفی کردن!... خیلی جالبه!... خوب! چون اینجاهست ازش استفاده کنیم!
هنوز برنگشته... بریم به بینیم!
عجب کلکیه...
یه ضبط صوت ترانزیستوری که تمرین ها شو روش ضبط کرده... اما چرا همچین کلکی سوار کرده؟...
چه مقصودی داشته؟... خوب، آقای واگنر، حالا می‌فهمیم!... اما اول باید نردبان رو سر جاش بذاریم...
آهان!
میلو، خودتو قایم کن، سروصداهم راه نندار!
هاف!
حالا استاد عزیز، منتظر جنابعالی هستم!
سروکله کسی پیدا نیست، میتونم برم...



کمک میخواهی، آقای واگنر؟...
نه، نه، متشکرم!...
چ... چ... چطوری اومدی اینجا؟...
همینطور که تو اومدی آقای واگنر عزیز... بهتره نردبان رو بذاری سرجاش...
هو... من... آخه من باید یه خورده ورزش کنم... این به نظر شما جالب نیست؟...
خیلی!... ضبط صوت چی؟... اونم برای ورزشه؟...
آه! بله، ضبط صوت... گوش کنین، اما اول قول بدین چیزی به خانم کاستافیوره نگین!... برای اینکه بتونم گاه گاه یه هوایی بخورم، ناچار شدم این کار رو بکنم... شما که میدونین، او میخواد که من تمام روز پشت پیانو بشینم... منم...
هوابخورید؟... نکنه فقط هوای دهکده به شما می سازه، آقای واگنر؟...
پس شما فهمیدین؟... خوب! حالا همه چی رو به شما میگم... بله... من...
ایرما!!!... شما ایرما رو ندیدین؟...
کاستافیوره! فراموش کرده بودم در رو قفل کنم...
ایرما؟... نه خانم!
متشکرم!... ولی... آقای واگنر، شما تمرین نمی‌کنین؟
ته... ته... تمرین خانم؟... من...
اون که داره تمرین می‌کنه خانم، مگه نمی شنوین!...
بله، درسته!... حواسم پرت بود... ببخشین!...
چرا امروز اینقدر حواسم پرته؟...


متشکرم! . . . اما راستی چرا منو از تو هچل درآوردین؟ . . .
میخواستم با شما تنها باشم . . . حالا کنار پیانو بشینین: مطمئن‌تره . . . خوب، گوشم به شماست . . .
خوب باشه . . . ناچارم همه‌چی رو اعتراف کنم . . . من شرط بندی می‌کنم . . . تو مسابقات اسب دوانی . . . و برای اینکه بتونم به شریکم تلفن کنم ناچارم هر روز برم به دهکده . . .
دِ؟ . . .
پس موضوع اینه؟ . . . ولی موقعی که زمرد سرقت می‌شد شما تو دهکده نبودین . . . اون شخص اسرارآمیزی که درست همون وقت تو پله‌ها افتاد . . . جنابعالی نبودین؟
چرا خودم بودم . . .
من . . . من رفته بودم به صندوقخانه . . . و موقعی که پائین می‌اومدم صدای فریاد خانم کاستافیوره رو شنیدم، دویدم که خودمو به پیانو برسونم . . . پام سر خورد! . . .
تو صندوقخونه چکار داشتین؟
راستشو بخواهین، چندین بار صبح‌ها به نظرم رسید که یکی اون بالا راه میره . . . خانم هم شب اولی که به قصر اومده بود اینو گفته بود. بالاخره تصمیم گرفتم ببینم اون بالا چه خبره و . . .
چرا خیلی ساده این موضوع رو به ما خبر ندادین؟ . . .
من . . . من نمی‌خواستم، اگه چیزی اون بالا پیدا نشد، بیخودی خرافاتی و مسخره به نظر بیام . . . تازه هیچی اون بالا پیدا نکردم . . .
به موضوع دیگه . . . صبح روز بعد از ورود شما، جای پای شما رو زیر پنجره خانم کاستافیوره پیدا کردم . . .
واه! واه! این آدما چرا اینقده حرف میزنن!
اوه! بله . . . امکان داره . . . بعد از حادثه اون شب، من رفته بودم ببینم نکنه کسی تونسته باشه از دیوار به کمک اون درخت بیاد بالا!
خوب! . . . فعلاً" همین توضیحاتی که دادین برام کافیه.
نه، خیال نمی‌کنم زمرد رو این مرد دزدیده باشه: تو حرفاش خیلی رو راست بنظر میومد . . . ولی بهر حال باید دزد اصلی رو پیدا کرد!
بهر حال، امشب باید برم تو صندوقخونه: نباید این موضوع رو بی‌اهمیت تصور کرد . . . میایی میلو؟
هان! بالاخره پیدات شد!
و در سپیده دم . . .
هیس!



ببینم تن‌تن، خیلی دیگه طول میکشه؟...
هیس! میلو... گوش کن...
به!... لابد یه موشه... میخواهی ببرم بگیرمش؟...
هیس!
پلوک
پلوک
پلوک
اوه!... یه جغده!... حتما" لانه‌اش اینجاست...
پلوک
پلوک
پلوک
پس اون "دیوی" که توصندوقخونه راه می‌رفت و چشما و صداش اون همه خانم کاستافیوره رو ترسونده بود، این جغد بود!..
هووو ــ ووو
بیا بریم پائین میلو!... دیگه کاری اینجا نداریم.
از صندوقخونه هم به جایی نرسیدیم...
آه، کاپیتان!... خوب شدی؟... خیلی خوشحالم!...
آره، دکتر همین حالا رفت: گچ رو از پام درآورد.
آه! نمیدونی وقتی آدم روی دو تا پاست چقدر لذت بخشه!
مواظب باش! تکیه...
...نده!...
به امید دیدار، دکتر!...


!
خدای من !خدای من ! عجب تصادفی !انشاالله بلایی سرشون نیاد!...
!!!!
بالاخره یه روز باید تصمیم بگیرم و داخل این اتومبیل رو کمی مرتب کنم . . .
چی شده؟... چطور شده؟...
چی شده؟...چطورشده؟ ...ازمن می پرسی؟...
کاپیتان ماگوک عزیز، من... اوه! سرپاهستی؟...خیلی خوشوقتم!...
متشکرم!
البته برای من خیلی دردناکه که باید این خوشحالیتو بهم بزنم . خبر بسیار بدی برات دارم . من فردا شما رو ترک می‌کنم!...
نه!...این غیر ممکنه! ...جدی نمیگین!؟...
افسوس! چرا! دوست عزیز!... در اسکالای میلان منتظر من هستند : یه اپرای روسینی که باید قبل از سفرم به امریکا اجرا کنم .
خیلی متاسفم... من... اما واقعا"... واقعا" تصمیمتون روگرفتین؟...
خیلی لطف دارین از اینکه اصرار می‌کنین بیشتر بمونم ، ولی من حتی بلیط هواپیما رو هم گرفتم .
راستی؟
خانمه داره میره!... جانمی جون . . .
خانمه داره میره... دارام دام دام رفقا راحت شدیم... دارام دام!
خانمه داره می...!؟! ره... دارام... دام... دام... اوه!



....رفقا راحت شدم!... درد پام دیگه رفت... رام دارام رام!
عین بچه‌ها می‌مونه!...
بیائین ، بیائین ، باید یه گیلاس مشروب بخورین تا حالتون جا بیاد.
روز حرکت فرا رسید...
به امید دیدار خانم عزیز! سفر بخیر!...
خداحافظ کاپیتان هِدوک عزیز. باز هم از مهمان نوازیت تشکر می‌کنم... از اینکه تو رو ترک می‌کنم خیلی متاسفم ، ولی برمی‌گردم ، بهت قول میدم...
من... من... با بی صبری منتظرم خانم.
راجع به زمردم... اوهو... اوهو... اگه خبری به دست آوردی...
فوری به شما اطلاع می‌دیم ، بله ، بله... خاطرتون جمع باشه...
خانم عزیز، خواهش می‌کنم این گلهای ناقابل رو از من بپذیرید. این گلها نوع جدیدی هستن و خودم پرورششون دادم و با اجازه شما اسمشون رو هم گذاشتم "بیانکا"!
چه فکر خوبی!
خیلی قشنگن!... واقعا" زیبا هستن!... چه عطری!... بوشون کن کاپیتان کاپستوک...
نه ، نه ، متشکرم!
پروفسور نازنین ، باید شما رو ببوسم...
حالا دیگه باید واقعا" راه بیفتیم...
بله ، بله!... خداحافظ ، خداحافظ!...
آری وِدِرچی!... مواظب "کوکو" باشین!...
خاطرتون جمع باشه!...
خیلی لطف کردین!
زود برگردین!!!
خدای من!... جواهراتم!


آقا!...آقا!... خانم اینو فراموش کردن!...
خدای من! جواهراتش!
متشکرم پروسپر!... برای جبران زحماتت یه عکس امضاء شده برات می‌فرستم.
دیگه واقعاً" تموم شد!... تموم تموم شد!.... تمرین گام‌ها تموم!... تمرین آواز تموم!..."خدای من جواهراتم" تموم!....
!!
خدای بزرگ! جواهراتم!
!
ببین حیوون بدترکیب، اگه پرهاتو دوست داری، دیگه نباید این جمله رو تکرار کنی!
کروآ!
لعنت خدا بر شیطون! وقتی من حرف می‌زنم تو ساکت باش!!!
سه هفته گذشت...
بله...بله...بله، میدونم... تقصیر من نیست...چی؟...نه، البته تقصیر شما هم نیست...بله...مرخصی رفته بودم...بعدش هم سرما خوردم و... چی؟ کی؟... فردا؟... نه، فردا غیر ممکنه... اوایل هفته آینده...
آقای بولو، اگه دستم بهت برسه حالیت می‌کنم دوغ چند من کره داره!
دخلک
پناه برخدا! هیچ نمی‌فهمم مردم تو این دوره زمونه چقدر عجله دارن؟ برای همینه که بیماری قلبی اینقدر زیاد شده...
واقعاً" که راست میگی، عزیزم!
مقاله مجله "لادِپش" رو خوندی؟ همش درباره...
کاستاچی چیزه، بله خوندمش.
بلبل میلان و پلیس
موفقیت بی‌سابقه... اجرای فراموش نشدنی... هنرمند نابغه... نظر مطبوعات
ایتالیا درباره کنسرت اخیر کاستافیوره مشهور که در اسکالای میلان برگزار
گردید چنین بود. خواننده نامی در این کنسرت - که آنرا باید خداحافظی
با اروپا تلقی کرد - اجرای روسینی را اجرا کرد. این نابغهٔ بزرگ پانزده‌بار
بر روی صحنه دعوت شد. آفرین! هزاربار آفرین!...
امید است که شور و علاقه طرفدارانش باعث شود تا این خواننده مشهور غم
بزرگ تسکین ناپذیرش را که همان مفقود شدن جواهر کم نظیرش باشد فراموش
کند. آیا درباره «ماجرای دزدی زمرد» که در قصر مولینسار اتفاق افتاده
به اندازه کافی تحقیق انجام گرفته است؟...
کولیانی که در مظان اتهام قرار داشتند و شایع است که برای ربودن سنگ قیمتی
مهاراجه گوپال از میمون استفاده کرده‌اند، چنانکه میگویند، بشدت تحت نظر
هستند. اما زمرد مفقود شده هنوز پیدا نشده است... بلبل‌میلان بر روی اروپا
اهدا کرد. کارآگاهان پلیس تمام
باز این داستان مسخره میمون دزد! حتی اگه کاملاً" تربیت هم شده باشه، آیا امکان داره که یه حیوون صاف بره سر همون چیزی که...
از حیوون صحبت کردی، من به این موزائیک ساز تلفن کردم، و...
اما...اما... راستی، چرا که نه؟؟؟...
چرا که نه چی؟...
کجا داری میری؟...آخه با این عجله کجا داری میری؟...
همین حالا برمی‌گردم!
هاف! هاف!



بالاخره نفهمیدم این پسره چه نقشه‌ای تو کله‌اش داره؟
ببینم کاپیتان، تو هیچ پیغامی نداری که من برای خانم کاستافیوره عزیز ببرم؟
پیغام؟...من؟...اونم برای کاستافیوره؟...
نه، یه پیغام!...یادم رفته بود بهت بگم. من الان دارم میرم میلان. باید "سوپر رنگ- تریفونارم" رو در کنگره بین‌المللی تلویزیون به نمایش بذارم. البته یه سری هم به دوست نازنین مون میزنم...
د، راستی؟...خوبه! هر چی دلت میخواد بهش بگو، ولی خواهش می‌کنم دیگه به مولینسار دعوتش نکن!
خیلی لطف داری، اینو بهش میگم. حتماً "از اینکه دعوتش کردی خیلی خوشحال میشه.
!
کاپیتان! کاپیتان!
چی شده؟ چه خبره؟...جایی آتش گرفته؟...
این طرفها شاخه زن هست؟...
برای درختای بلند؟ نه! حداقل هزار نفر هستن که مثل گربه از درخت میرن بالا...چی شده مگه؟...
متشکرم!...آهان، راستی یادم رفته بود...به دوپونت‌ها تلفن کن که هر چه زودتر بیان اینجا...درمورد زمرده است!...
زمرد؟...چطور مگه؟...
بهت میگم!...یادت نره بهشون تلفن کنی...
اما، آخه، تن‌تن...
یک ساعت بعد...
ما فقط چون شما خواهش کردین اومدیم...که خوب، بعد حرفی در نیاد، چون فکر نمی‌کنیم شما بتونین چیز زیادی در مورد این دزدی بما بگین. باز تکرار می‌کنم: کولی‌ها به کمک میمونشون این سرقت رو انجام دادن!
برای ما روضوع موشَنه، مگه نه دوپونت؟
ازاونم بالاتر: روضوع کاملاً" موشَنه. این عقیده منه و بهش ایمان دارم...
تنها چیزی که تن‌تن ممکنه بما بگه اینه که جواهر کجا پنهان شده...و اینم...
بسیار خوب آقایون، اگه با بنده بیاین، ممکنه جاشو به شما نشون بدم!
تو؟؟؟
نه...
راستی؟



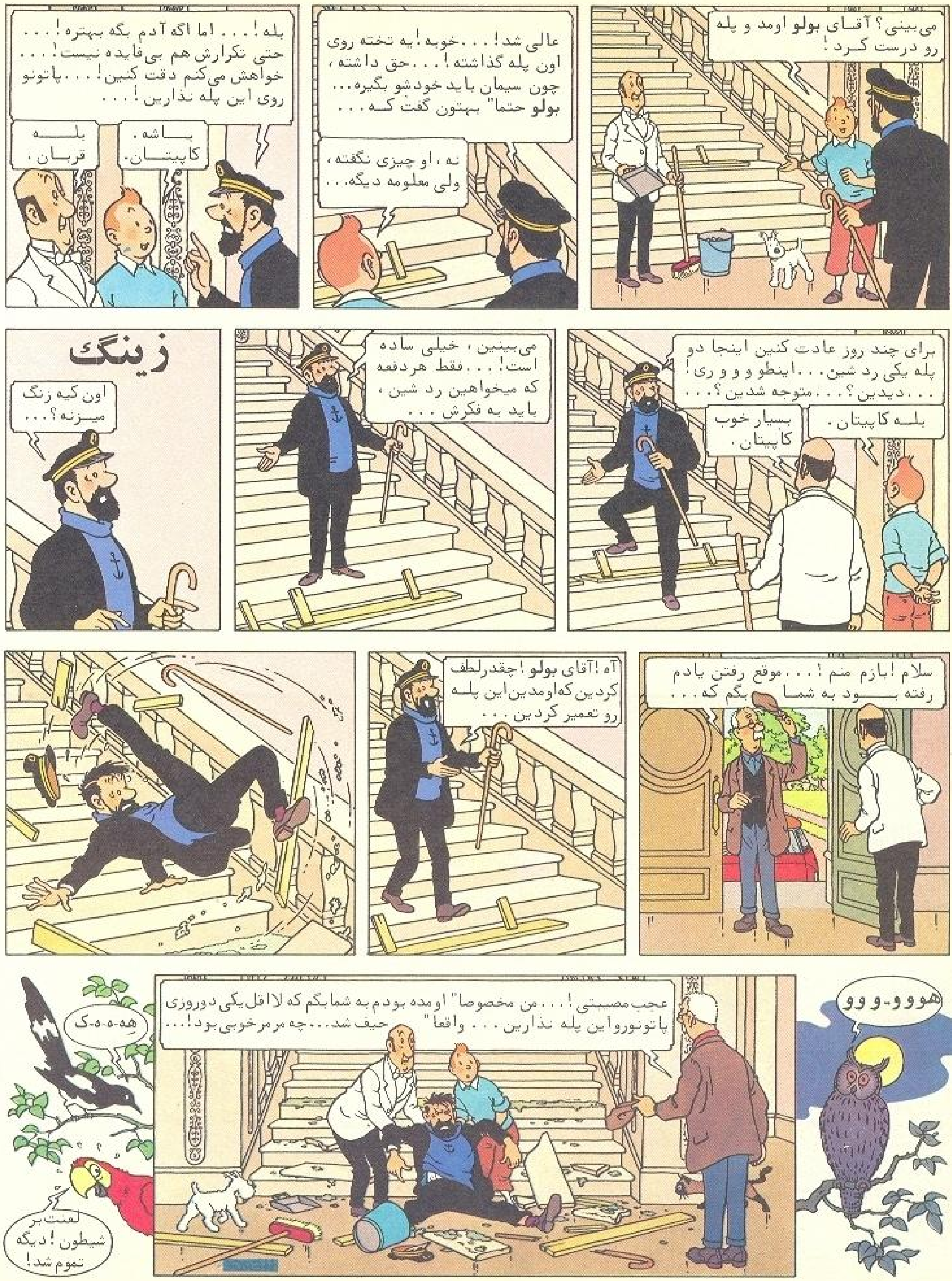
تو جایی که کولی‌ها جواهر رو قایم کردن کشف کردی؟...
کولی‌ها هیچی رو قایم نکردن!...
اون بالا رو نگاه کن!... حتما" کلید معما اونجاست!...
بالا؟
کجا بالا؟
آره، کدام بالا؟
بالا، رو این درخت...
رو این درخت؟... اونجا که فقط یه آشیانه می‌بینم!
بله، ولی آشیانه زاغه، کاپیتان...
چی؟... مقصودت اینه که...
؟
... که یه زاغ زمرد رو دزدیده! حاضرم قسم بخورم!...
لعنت خدا بر شیطون! پس برای رفتن بالای درخت بود که رفتی این وسایل رو از شاخه زن‌ها قرض کردی؟...
درسته!...
تو رو بخدا تن‌تن! مواظب باش!...
باشه!
هک!
تن تن! احتیاط کن!...
خاطرت جمع باشه، من...
ترک
!



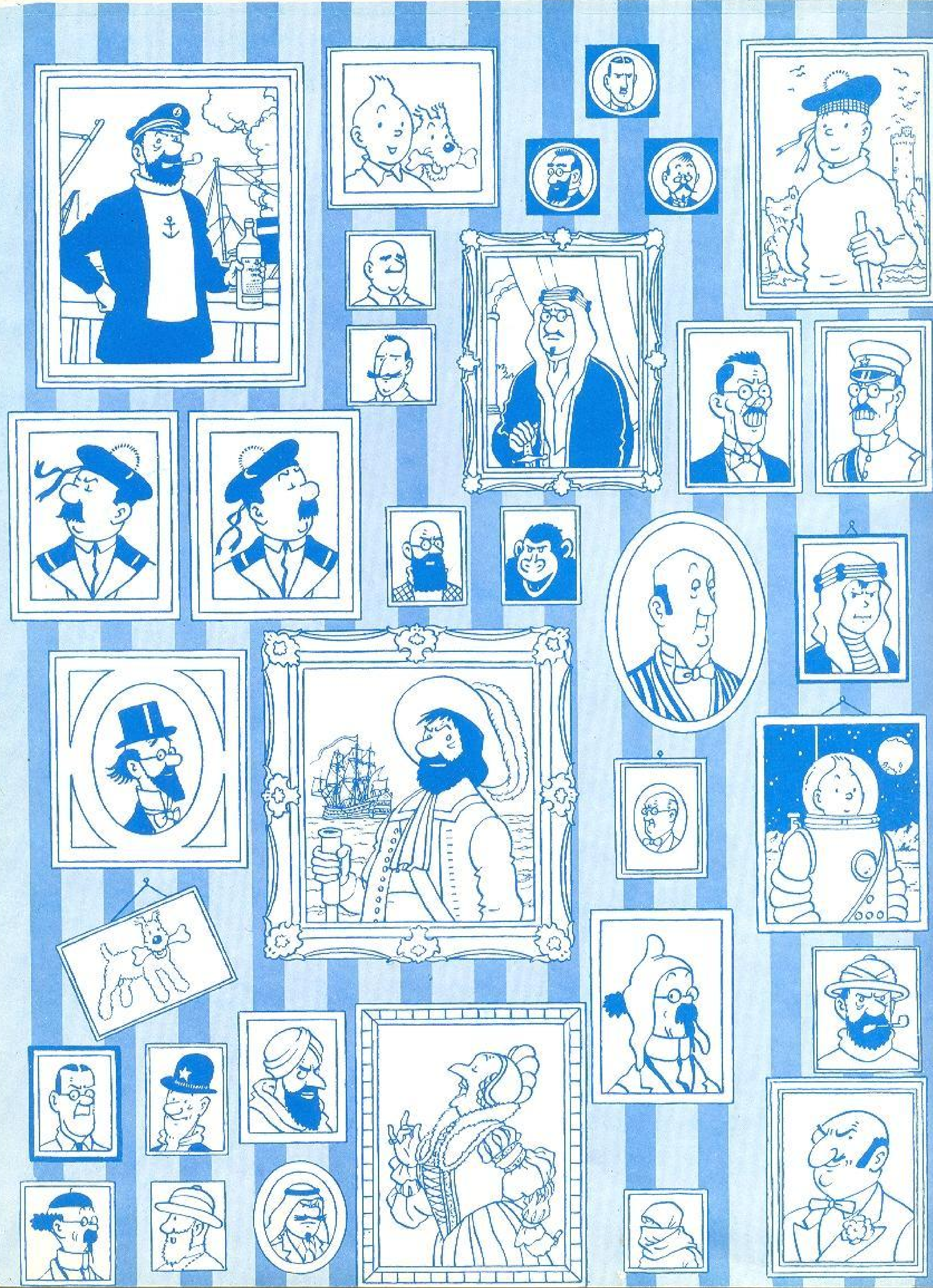
مواظب باشین ! . . . به شاخه شکسته می افته پائین ! . . .
هیچی نشده! . . . تو اون بالا چیزی پیدا کردی؟ . . .
آره، فعلا "انگشتونه خیاطی ایرما پیدا شد! . . .
زمرد هم اینجاست!... نگاش کنین !...
مقداری شیشه خورده . . . یه دونه یاقوت . . . یه عینک. حالا میام پائین . . .
هه.ه.ه.ک
آی دزد!
عالی بود ! . . . تن تن ، تو واقعاً نابغه‌ای! . . . ولی بگو چطورشد که یهو به فکر زاغه افتادی؟ . . .
اسم اپرایی که تو رونامه نوشته بود چی بود؟
درست نمیدونم، یه چیزی مثل "پیزا" . . . یا "راگازا" . . .
" گازالادرا" که معنی‌اش میشه زاغ دزد! . . . همین اسم منو به فکر انداخت !
به خودم گفتم یه زاغ دزد هم باید این دور و ورها باشه ! اما کجا؟ . . . نزدیک محلی که قیچی از آشیانه افتاد و میارکای کوچولو ورش داشت . . . فوری اومدم اینجا و دیدم که بله یه آشیانه اینجاست! . . . حالا معلوم شد که کولی‌ها بی‌تقصیر بودن ! . . .
از بدشانسی ما بود! یه بار هم که ما گناهکارهارو گیرانداختیم، معلوم شد که بی‌گناه بودن! . . .
درسته، میگم نکنه مخصوصا" این کار رو میکنن! . . .
بهرحال زمرد رو پیدا کردیم و همین مهمه! حالا باید بدیمش به خانم کاستافیوره!
دوست ما تریفون همین حالا میره به میلان. شاید بتونیم جواهر رو بهش بسپاریم که بده به صاحبش؟ . . .
اصلا" وابدا" ! . . . فقط ما هستیم که باید جواهر رو به صاحبش برسونیم . این وظیفه ماست ! . . .
باشه . . . هر طور که شما بگین . . . اینهم زمرد .
چیزی که منو خوشحال میکنه اینکه این کولی‌های بیچاره از زیربار اتهام خلاص شدن . . .
زمرد چیز قشنگیه ! . . .
از اونم بالاتر . . .
وای ! . . .



اونجا چکار می‌کنین؟...
این چیز... اوه... یعنی که... اون زمرده... افتاده تو علفها ... و چون اونم مثل علفها سبزه...
از اونم بالاتر...
خیلی بی عرضه‌اید!... واقعا "بی عرضه‌اید!... آخه میشه آدم اینقده‌بی عرضه باشه؟
چیه؟ برای هرکسی ممکن بود اتفاق بیفته، مگه نه؟
هاف! هاف! بیاین، سنگتون اینجاست!...
بفرما!... اما دیگه گمش نکنین هان!...
خاطرجمع باش!
چند لحظه بعد...
خداحافظ دوستان عزیز، من رفتم... چیز دیگه‌ای به خانم **کاستافیوره** نگم؟
چرا، چرا!
یه خبر خوش!... میتونی بهش بگی که زمردشو تن‌تن پیدا کرده...
نه، نه، با هواپیما میرم: زودتر میرسم!
بهت میگم که زمرد کاستافیوره پیدا شده!...
زمرد!
زمـــــرد!
قاچاق؟... اوه! نه، هرگز!... من همیشه هر چی که دارم به گمرک میگم، خاطرت جمع باشه! ... خداحافظ!
بیا کاپیتان، عصبانی نشو، ما به خانم **کاستافیوره** تلگراف می‌کنیم و جریان رو بهش میگیم.
بهش مگم که دعوتش کردی بیاد اینجا، ناراحت نباش...
ماهم داریم میریم به **میلان**... خوب دیگه، شغلمون ایجاب می‌کنه... ازدیدنت خوشحال شدیم کاپیتان. خداحافظ!
خداحافظ! از این کمک کوچکی که به ما کردی ممنونیم!...
خداحافظ! خداحافظ!
زمرد پیش توست؟...
نه، پیش توست!...
ببخش، من دادمش به تو و...
بهیچوجه!... برعکس این تو بودی که...
روز بعد...
آه! چه گردش خوبی!... نه هیچ مزاحمی‌هم برنخوردم!... بهشت واقعی یعنی همین!...
آه! اومدی کاپیتان؟... بیا ببین!...
چیه؟... چی شده؟... نگو که **علیامخدره** برگشته!...


می‌بینی؟ آقای بولو اومد و پله رو درست کرد!
عالی شد!... خوبه! یه تخته روی اون پله گذاشته!... حق داشته، چون سیمان باید خودشو بگیره... بولو حتما" بهتون گفت که...
نه، او چیزی نگفته، ولی معلومه دیگه...
بله!... اما اگه آدم بگه بهتره!... حتی تکرارش هم بی‌فایده نیست!... خواهش می‌کنم دقت کنین!... پاتونو روی این پله نذارین!...
باشه. کاپیتان.
بله قربان.
برای چند روز عادت کنین اینجا دو پله یکی رد شین... اینطوووری! ... دیدین؟... متوجه شدین؟...
بله کاپیتان.
بسیار خوب کاپیتان.
می‌بینین، خیلی ساده است!... فقط هردفعه که میخواهین رد شین، باید به فکرش...
زینگ
اون کیه زنگ میزنه؟...
سلام! بازم منم!... موقع رفتن یادم رفته بود به شما بگم که...
آه! آقای بولو! چقدرلطف کردین که‌اومدین‌این پله رو تعمیر کردین...
عجب مصیبتی!... من مخصوصا" اومده بودم به شمابگم که لااقل یکی دوروزی پاتونورواین پله نذارین... واقعا" حیف شد... چه مرمرخوبی بود!...
هِه-ه-ه-ک
لعنت بر شیطون! دیگه تموم شد!
هوووو-و وو







دورهٔ کامل ماجراهای « تن‌تن و میلو » را بصورت کتابهای
مصور رنگی ، بشرح زیر خواهید خواند :

جزیره سیاه
هدف کره ماه
روی ماه قدم گذاشتیم
اسرار اسب شاخدار
تن‌تن در کنگو
سیگارهای فرعون
گل آبی
گوش شکسته
عصای اسرار آمیز
خرچنگ پنجه طلائی
پرواز شماره ۷۱۴

هفت گوی بلورین
معبد خورشید
تن‌تن در سرزمین طلای سیاه
ماجرای " تورنسل "
انبار ذغال سنگ
تن‌تن در تبت
جواهرات " کاستافیوره "
گنجهای راکام "
ستاره اسرار آمیز
تن‌تن در آمریکا
تن‌تن و پیکاروها "

انتشارات یونیورسال چاپ و نشر داستانهای مختلفی بنام جزوه‌های «تن‌تن» را آغاز نموده . با جمع آوری این جزوه‌ها ، مجموعه‌ای زیبا و بی‌نظیر از داستانهای مصور خواهید داشت .

انتشارات یونیورسال : صندوق پستی ۱۸۵۸ ـ تهران